تصویر ابو عبد الرحمن الكردي

پل استراترن

آشنایی با ماکیاوللی

ترجمه‌ی پیام یزدانجو

آشنایی با ماکیاوللی

آشنایی با ماکیاوللی

پل استراترن

ترجمه‌ی پیام یزدانجو

نشر مرکز

Machiavelli in 90 Minutes
Paul Strathern

آشنایی با ماکیاوللی
پل استراترن
ترجمه‌ی پیام یزدانجو
اجرای گرافیک طرح جلد: نشرمرکز
چاپ اول ۱۳۸۴، شماره‌ی نشر ۷۵۷
چاپ دوم ۱۳۸۷، ۲۰۰۰ نسخه، چاپ فرارنگ
شابک: ۸-۸۴۱-۳۰۵-۹۶۴-۹۷۸

نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبروی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸
صندوق پستی ۵۵۴۱-۱۴۱۵۵ تلفن: ۳-۸۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹
Email:info@nashr-e-markaz.com

حق چاپ و نشر این ترجمه برای نشرمرکز محفوظ است

استراترن، پل، ۱۹۴۰ - م Strathern, Paul
آشنایی با ماکیاوللی / پل استراترن؛ ترجمه‌ی پیام یزدانجو. ــ تهران: نشرمرکز، ۱۳۸۴
۸۰ ص. ــ (نشرمرکز؛ شماره‌ی نشر ۷۵۷، ... مجموعه‌ی آشنایی با فیلسوفان)
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا ISBN: 978-964-305-841-8
عنوان اصلی: Machiavelli in 90 Minutes.
۱. ماکیاوللی، نیکولو، ۱۴۶۹-۱۵۲۷ م. Machiavelli, Niccolo. الف. یزدانجو، پیام، ۱۳۵۴- ، مترجم. ب. عنوان
۴۶ الف ۲ م / JC ۱۴۳ ۳۲۰ / ۱۰۹۲
کتابخانه ملی ایران ۲۷۱۰-۸۴ م

قیمت ۱۶۰۰ تومان

فهرست

یادداشت ناشر ۶

پیش‌گفتار ۸

زندگی و آثار ماکیاوللی ۱۰

پس‌گفتار ۶۴

از نوشته‌های ماکیاوللی و نظرات دیگران ۶۸

گاه‌شمار رخدادهای مهم فلسفی ۷۱

گاه‌شمار زندگی و زمانه‌ی ماکیاوللی ۷۵

متون پیشنهادی برای مطالعه ۷۸

نمایه ۸۰

یادداشت ناشر

آشنایی با فیلسوفان مجموعه‌ای از زندگینامه‌های فیلسوفان مشهور است که برای گشودن باب آشنایی با اندیشه‌ها و دیدگاههای آنان مدخل مناسب و مغتنمی به نظر می‌رسد. در هر کتاب گذشته از ارائهٔ اطلاعات زندگینامه‌ای، افکار هر فیلسوف در رابطـه با تاریخ فلسفه به طور کلی و نیز در رابطه با جریانها و تحولات فکری و اجتماعی و فرهنگی عصر او بازگو می‌شود و بدون ورود به جزییات نظریات و عقاید او، مهمترین نکته‌های آنها با بیانی ساده و روشن و در عین حال موثق و سنجیده بیان می‌شود. اساس کار در این کتابها سادگی و اختصار بوده است تا جوانان و نیز همهٔ خوانندگان علاقه‌مندی که از پیش مطالعات فلسفی زیادی نداشته‌اند بتوانند به آسانی از آنها بهره بگیرند و چه بسا همین صفحات اندک انگیزه‌ی پیجویی بیشتر و دنبال کردن مطالعه و پژوهش در این زمینه شود. هر کتاب، گذشته از مقدمه و مؤخره‌ای که موقعیت تاریخی و اجتماعی فیلسوف و جایگاه او در تاریخ اندیشه‌ها را باز می‌نمایاند،

جدولهای زمان‌نگاری روشنگر و سودمندی نیز دارد که مراحل عمده‌ی تاریخ فلسفه، مقاطع مهم تاریخی عصر هر فیلسوف، و رویدادهای اصلی زندگی خود او را نشان می‌دهند. همچنین در هر کتاب چندین گزیده از مهمترین نوشته‌ها و آثار فیلسوف مورد بحث آمده که نکته‌های اصلی اندیشهٔ او را از زبان خود او به خواننده می‌شناسانند. نویسنده در گزینش این گزیده‌ها دقت و تبحر فراوان نشان داده و قطعه‌هایی بسیار کلیدی و راهگشا و مناسب و رسا را انتخاب کرده است. در شرح احوال و آثار فیلسوفان، به تحلیل روحیات و شخصیت آنان توجه بسیار شده و خواننده در پایان کتاب به راستی حس می‌کند این فیلسوف دیگر برای او نه فقط یک نام مشهور بلکه یک شخصیت آشنا است.

کتابهای دیگر این مجموعه که نام آنها در پشت جلد کتاب آمده نیز در دست ترجمه و انتشار هستند و به تدریج یکی پس از دیگری عرضه خواهند شد.

نشرمرکز

پیش‌گفتار

ماکیاوللی نامی است که رعشه بر اندام می‌اندازد. با گذشت بیش از ۳۵۰ سال، نام او همچنان کمابیش مترادف با شر است. با این حال، ماکیاوللی آدم شروری نبود. و همان گونه که خواهیم دید، فلسفه‌ی سیاسی او **فی‌نفسه** شر نبود. فقط به شدت واقع‌بینانه بود.

واکنش ما بیش‌تر به خود ما مربوط می‌شود تا به ماکیاوللی. فلسفه‌ی مملکت‌داری‌یی که او طرح کرد، هدف‌اش این بود که فسلفه‌یی علمی باشد. این یعنی که در فلسفه‌ی او جایی برای احساسات و ترحم ــ یا حتا، در نهایت، اخلاق ــ وجود نداشت.

شاهکار ماکیاوللی، کتاب کوچک و یگانه‌یی که به خاطر آن همیشه در یاد خواهد ماند، *شهریار* است. *شهریار* اندرزنامه‌یی برای یک شهریار درباره‌ی نحوه‌ی مملکت‌داری است. این کتابی بسیار معقول و به لحاظ روان‌شناختی تیزبینانه است که بدون پرت‌وپلاگویی، لب مطلب را می‌گوید. اگر شما

شهریاری باشید که دارید مملکتی را اداره می‌کنید، هدف اصلی‌تان حفظ قدرت و اداره‌ی مملکت با حفظ بیش‌ترین منافع برای خودتان است. ماکیاوللی، با استفاده از گنجینه‌یی از مثال‌های تاریخی، و بدون هرگونه احساساتی‌گری، نحوه‌ی انجام این کار را روی کاغذ می‌آورد. صغرا و کبرایی در کار نیست: دستور کار داده می‌شود.

فلسفه‌ی سیاسی ماکیاوللی جلوه‌ی ملموسی از زندگی، زمانه، و اوضاع و احوال او است. ماکیاوللی در بیش‌تر عمر خود به‌شدت درگیر دنیای سیاست در ایتالیای دوران رنسانس می‌شود. همچنان که در مسیر زندگی پیش می‌رود، خصیصه‌های فلسفه‌اش نیز یک به یک بروز پیدا می‌کند، تا این که ناگهان مورد غضب قرار می‌گیرد و همه‌ی آن‌چه را که حاصل عمر خود می‌داند از دست می‌دهد. او، محروم و مورد بی‌مهری، در نومیدی کامل، می‌نشیند و شاهکارش *شهریار* را می‌نویسد. فقط با چند ماهی اندیشه‌پردازی عالی، کل فلسفه‌ی سیاسی خود را، به شکل کامل و بی‌عیب و نقص، عرضه می‌کند. بی‌رحمی این فلسفه نمود بی‌رحمی زندگی سیاسی او است، و همچنین بی‌رحمی فاجعه‌یی که تازه بر او نازل شده بود. اما این کتاب فراتر از فلسفه‌ی سیاسی زمانه‌ی او است. اندیشه‌ی ماکیاوللی یک وجه اصلی فلسفه‌ی سیاسی همه‌ی دوران‌ها ــ از اسکندر کبیر تا صدام حسین ــ را به دقت برجسته می‌سازد. و همان‌گونه، که خواهیم دید، اندیشه‌ی او منعکس‌کننده‌ی یکی از عمیق‌ترین حقایق وضعیت بشری، حقیقتی عمیقاً نگران کننده، است.

زندگی و آثار ماکیاوللی

نیکولو ماکیاوللی در سوم ماه مه‌ی ۱۴۶۹ در فلورانس به دنیا آمد. خانواده‌اش از خانواده‌های قدیمی توسکان به شمار می‌رفت که در گذشته شهرتی به هم رسانده بود ــ هرچند که از خانواده‌های قدرت‌مند فلورانس، نظیر خانواده‌ی بانک‌دار پاتزی یا خانواده‌ی مدیچی، نبود. و هنگامی که نیکولو پا به عرصه‌ی هستی گذاشت، بازماندگان این خانواده روزگار سختی را می‌گذراندند.

پدر ماکیاوللی، برناردو، وکیلی بود که با اداره‌ی وصول مالیات‌ها در افتاده بود و آن‌ها او را یک بدهکار ورشکسته به حساب می‌آوردند. به همین خاطر، قانون او را از پرداختن به حرفه‌ی وکالت منع کرده بود. اما از هیچ وکیلی نمی‌توان انتظار داشت که قانون را جدی بگیرد. برناردو مصمم بود به‌طور محرمانه کار کند، به بهای نازل به کسانی که خود را در وضعیت افلاسی مشابه با او می‌یافتند مشاوره می‌داد. تنها ممر درآمد دیگرش ملک کوچکی بود که به ارث برده بود، و در ده کیلومتری جنوب فلورانس، کنار جاده‌ی سینیا

قرار داشت. این ملک مکان باصفایی بین تپه‌های توسکان بود، اما درآمد حاصل از تاک‌ها و پنیر شیر بزهای‌اش اصلاً آن قدر نبود که کفاف خرج یک خانوار را بدهد. خانواده‌ی ماکیاوللی زندگی ساده و بی‌تجملی داشت. نیکولو بعدها به یاد می‌آورد: «من یاد گرفتم کار کنم، پیش از آن که یاد بگیرم لذت ببرم.» برناردو قادر به پرداخت هزینه‌ی تحصیلات مرسوم برای پسرش نبود. گاه می‌شد استادی را که بخت از او برگشته به عنوان معلم سرخانه استخدام می‌کرد. اما برناردو از روز اول یک وکیل ورشکسته نبود. کتاب‌خانه‌یی اختصاصی داشت، و نیکولوی جوان به زودی و به طور گسترده شروع به مطالعه‌ی کتاب‌ها، به ویژه متون کلاسیک، کرد. پسرک نحیف و محنت کشیده تخیل‌اش با شگفتی‌های رم باستان بال و پر می‌گرفت.

نیکولو، این کودک منزوی، نوجوانی گوشه‌گیر با ظاهری مشوش و مشکوک شد که به طرزی غیر عادی او را مجرم جلوه می‌داد. او داشت دنیای دور و برش را می‌شناخت: با بی‌اعتنایی، آن را مخالف خود می‌یافت، مخالف آن چه از مطالعات خود آموخته بود. حتا در انزوای خود از بهره‌گیری از هوش سرشارش دست نمی‌کشید. به همین منوال، خیلی زود به دیدگاه اومانیستی تازه‌یی پی برد که رفته رفته داشت در گوشه و کنار شهر پیرامون او رسوخ می‌کرد. فلورانس داشت از رخوت فکری زندگی قرون وسطایی بیرون می‌آمد: شهر هشیار، سرزنده، و با اعتماد به نفس به نظر می‌رسید. می‌شد این رؤیا را در سر پروراند که ایتالیا شاید دوباره به اتحاد و عظمت برسد، اتحاد و عظمتی که در دوران «امپراتوری رُم» داشت. نیکولوی جوانِ تیزبین شروع به مشاهده

(و تصور) شباهت‌های شهر پیرامون خود با رم در دوران اوج قدرت‌اش کرد: رمِ قرن دوم پیش از میلاد مسیح، در عصری که با زمامداری مارکوس اورلیوس، فیلسوف رواقی، فرمانده نظامی، و امپراتور مقارن بود. در این دوران بود که امپراتوری رم از خلیج فارس تا دیوار هادریان را در بر می‌گرفت، دورانی که مجلس سنا هنوز آن قدر قدرت داشت که حرف خود را بزند، دورانی که شهروندان رم شادترین و ثروت‌مندترین شهروندان بودند. این‌ها افکار مهیجی بود که از ذهن پرتلاطم جوانی می‌گذشت که پدر شکست‌خورده‌اش نمی‌توانست الگو و سرمشقی برای او باشد. در عوض، تاریخ رؤیای ناملموسی در ذهن او نقش می‌زد.

برداشت ماکیاوللی از دوران شکوه امپراتوری رم تحت تأثیر سخنان استادان عالم نبود. با این حال، او قطعاً در بعضی از سخنرانی‌های عمومی پژوهندگان اومانیست بزرگی که بعدها فلورانس را به اندیشه‌سرای اروپا بدل کردند حضور پیدا کرد. چهره‌ی شاخص این جمع پولیتیان شاعر و اومانیست، دست‌پرورده و دوست نزدیک «لورنتسوی باشکوه» بود. پولیتیان از بهترین شاعران دوران پس از دانته بود، و شعرش آمیزه‌ی آرایه‌های سخنورانه‌ی شاهکارهای کلاسیک با صراحت و شفافیت زبان روزمره‌ی ایتالیایی‌های فلورانسی بود. پژوهندگان دانشگاه فلورانس خیلی زود نحوه‌ی تقلید از این اشعار آراسته را فرا گرفتند. ماکیاوللی، فارغ از گرایش‌های فکری رایج، رفته رفته همین زبان ایتالیایی فلورانسی را به قالب نثر روشن و صریحی در آورد و قواعد صوری را با استعمال عمومی تلفیق کرد. زبان ایتالیایی در دوران

نوباوگی‌اش به سر می‌برد. این زبان شکل تکامل‌یافته‌ی گویش فلورانسی بود که عمرش به دو قرن هم نمی‌رسید، و جایگزین زبان لاتین به عنوان زبان ادبی شده بود. با این حال، این زبان تا این زمان بزرگ‌ترین نظم‌پرداز خود (دانته) را خلق کرده بود، و اکنون با ماکیاوللی می‌رفت تا بزرگ‌ترین نثرنویس خود را نیز خلق کند.

پژوهندگان جوان پس از سخنرانی‌های عمومی در «پیاتزا دللا سینیوریا» جمع می‌شدند، به تبادل آرا می‌پرداختند، آخرین اخبار را در مورد مسائل روز مطرح می‌کردند، و حرافی می‌کردند. مرد جوان بی‌اعتنای ما با ظاهر طعن‌آمیزش به زودی مورد توجه قرار گرفت. نیش و کنایه‌های او، بذله‌گویی‌های او (به ویژه در مورد روحانیون)، دیدگاه‌های فکری نافذ او، همگی تأثیر خوذ را می‌گذاشتند. و منظور ماکیاوللی هم دقیقاً همین بود. نیکولو می‌دانست که چه می‌کند: او داشت موقعیت خودش را تثبیت می‌کرد. (و نیز، تقریباً بی آن که بداند، خودش را می‌ساخت.) او شاید مرتبه‌ی اجتماعی کاملاً معمولی‌یی داشت، اما می‌دانست که از همه‌ی همرتبه‌های خود برتر است. طنز او نقاب مناسبی برای سر پوش گذاشتن بر چنین تکبر تحقیرآمیزی بود. ماکیاوللی به شیوه‌ی خاص خود به زودی جایگاه خودش را به عنوان شمع جمع دوستان تثبیت کرد. راه موفقیت به دست آوردنِ محبوبیت بود. تنها تعدادی از دوستان تیزبین‌تر اش بودند که بی‌احساسیِ پنهان در زیر نقاب او را می‌دیدند. این نکته اغلب موجب می‌شد تا این دوستان، از سر ترحم، احترام، یا کنج‌کاوی، هرچه بیش‌تر به او محبت کنند.

بی‌احساسی در میان جوانان پر جوش و خروش در فلورانس عصر رنسانس پدیده‌ی کم‌یابی بود.

اما چگونه بود که، بین همه‌ی شهرها، فلورانس مهد رنسانس شده بود؟ فلورانس شهری بود با قدرت سیاسی و نظامی ناچیز، و با این حال تأثیرگذاری‌یی پیدا کرده بود که اصلاً با موقعیت شهرستانی‌اش جور در نمی‌آمد.

پاسخ آشکار آن پول است. بانک‌داران بازرگان فلورانسی، نظیر خانواده‌های مدیچی، پاتزی، و استروتزی، کنترل فن‌آوری جدید عصر خود را به دست داشتند. بانک‌داری بازرگانی فن‌آوری ارتباطیِ انقلابیِ عصر خود بود. توسعه‌ی این فن‌آوری در طول قرن چهاردهم رفته رفته چهره‌ی تجارت و ارتباطات را در سرتاسر اروپا دگرگون کرد. ثروت می‌توانست، به شکل اعتبار یا حواله‌های بانکی، از این سر قاره به آن سر انتقال پیدا کند، و تجارت از بند محدودیت‌های مرسوم معامله‌ی پایاپای یا پرداخت نقدی آزاد شود. ابریشم و ادویه‌جات که از راه خشکی از خاور دور به بیروت می‌رسید به وسیله‌ی حواله‌های مالی خریداری و از راه دریا به ونیز حمل می‌شد.

دومین پیشه‌یی که بیش از همه قدرت داشته واسطه‌گری است، و یکی از قوانین تغییرناپذیر معاملات پولی این است که بخشی از پول همیشه به دست کسی که آن را رد و بدل می‌کند می‌چسبد. از پوست فوک و روغن نهنگ، که از گروئنلند تا بروژ با کشتی حمل می‌شد، معمولاً برای پرداخت مطالبات دستگاه پاپ استفاده می‌کردند، و از آن پس این امکان وجود داشت که آن را به

وسیله‌ی حواله‌ی بانکی در وجه واتیکان در رم پرداخت کرد. لب مطلب هم همین جا است. عواید پاپ از کشیش‌نشین‌ها، اسقف‌نشین‌ها، و فرمان‌روایان سرتاسر قلمروی مسیحیت اخذ می‌شد ــ که، فارغ از مرزهای ملی، از پرتغال تا سوئد و از گروئنلند تا قبرس را در بر می‌گرفت. تنها بزرگ‌ترین بنگاه‌های بانکی، با شعبات معتبر در شاهراه‌های تجاری در سرتاسر اروپا، می‌توانستند نقل و انتقال چنین درآمد پر دامنه‌یی را، از دورترین مکان‌ها گردآوری کرده، رفته رفته روی هم گذاشته، سرانجام به مقصدهایی برسانند. در نتیجه، به ناچار رقابت شدیدی بر سر تصاحب حق این حساب‌رسی تراز اول در گرفته بود، و استفاده از تمام مهارت‌های معمول در بنگاه‌های بانکی بزرگ را طلب می‌کرد: ظاهرسازی‌های سیاسی، ارتشا، حساب‌رسی‌های ساختگی، و نظایر این‌ها. در سال ۱۴۱۴ مدیچی‌ها موقعیت خود به عنوان رقیب برتر تثبیت کردند: آن‌ها بانک‌داران دستگاه پاپ بودند. خانواده‌ی مدیچی، با شگردهایی مشابه آن‌چه آمد، توانست کنترل دولت ظاهراً جمهوری‌خواه و دموکراتیک فلورانس را به دست گیرد. در سال ۱۴۳۴ کوزیمو دِ مدیچی نه فقط ثروت‌مندترین مرد اروپا بود، بل که فلورانس هم عملاً به شهریارنشین خصوصی او تبدیل شده بود.

شهر اکنون بیش از همیشه رونق گرفته و در حال به دست آوردن اشتهاری بین‌المللی بود. سکه‌ی رایج آن، فلورین (که نام‌اش را از نام شهر داشت) دلار روزگار خود بود. در آشوب سکه‌سازی اروپا (جایی که کشورها اغلب پول‌های مختلف و متعددی را به جریان انداخته بودند)، فلورین به عنوان پول استاندارد

بین‌المللی به رسمیت شناخته می‌شد. به همین نحو، معاملات مالی هم نقش خود را در تثبیت گویش فلورانسی به عنوان زبان ایتالیایی ایفا می‌کرد. پول به زودی اعتماد به نفسی را پدید آورد که دیدگاه سنتی قرون‌وسطایی را به حاشیه رانده، از سد سلطه‌ی فکری کلیسا می‌گذشت. از موعظات کتاب مقدس در باب ثروت («گذشتن توان‌گر از سوراخ سوزن آسان‌تر است تا ورود او به بهشت»، و نظایر این) در پرتویِ واقعیت جاری تأویلی تازه ارائه می‌شد: بالای صفحات دفترهای بانکی مدیچی این عبارت خودنمایی می‌کرد: «به نام خدا و سود».

اما پول و پله به تنهایی دلیل برجستگی فلورانس نبود. مهم چگونه خرج کردن آن بود. ارتباط نزدیک مدیچی‌ها با کلیسا آنان را به بطن سازوکارهای این سازمان تجاری پر رونق راه داده بود (حتا کاردینال‌ها حساب‌های بانکی‌یی داشتند که موجودی آن‌ها کلاً صرف معشوقه‌های‌شان می‌شد). با وجود پی بردن به چنین واقعیات یأس‌آوری، خانواده‌ی مدیچی همچنان از مؤمنان راسخ و بی‌چون‌وچرای مسیحیت ماند. و با این حال، این مسأله همچنان پا برجا بود که کارکرد اصلی بانک‌داری ــ یعنی، ربا ــ را کتاب مقدس آشکارا و بی هیچ ابهامی حرام دانسته بود. («نباید که پول‌ات را به ازای بهره وام دهی.» سفر لاویان، باب ۲۴، آیه‌ی ۳۷. «ربا خواری مکن.» سفر خروج، باب ۲۲، آیه‌ی ۲۵، و نظایر این‌ها.)

کوزیمو دِ مدیچی هرچه سن‌اش بالاتر می‌رفت بیش‌تر احساس تشویش می‌کرد. او برای استغفار (و شاید برای این که آتش دوزخ و لعن و نفرینِ کم‌تری به جان بخرد) با دست و دل‌بازی، شروع به صرف مبالغ هنگفتی برای

مرمت کلیساها، احداث کلیساهای جدید، و آراستن آن‌ها با بهترین آثار هنری کرد. خانواده‌ی مدیچی بزرگ‌ترین حامی خصوصی هنری شد که تا آن روز دنیا به خود دیده بود. نقاشی، معماری، ادبیات، و دانش‌پژوهی، همه در سایه‌ی سخاوت مدیچی‌ها شکوفا شدند.

این اعتماد به نفس اومانیستی و حمایت سخاوت‌مندانه‌ی جدید با رواج دوباره دانشِ یونان و رم باستان مصادف شد و این روند را تشدید کرد. «رنسانس» (به معنی «نوزایش») واقعی همین بود. در طول قرون وسطا، بقایای دانش کلاسیکی که در اروپا حفظ شده بود در میان تعالیم مکتب مدرسی محو شده، و قرن‌ها «تفسیر» مسیحی متون اصلی را در پرده‌ی ابهام برده بود. اما سایر متونی که در خاورمیانه حیات خود را حفظ کرده بودند اکنون به اروپا می‌رسیدند. از پرده بیرون آمدن و آموختن این آثار یک مکاشفه بود. فلسفه، هنرها، معماری، ریاضیات، و ادبیات، همگی با این نوزایشِ دانشِ کهن دستخوش دگرگونی شدند. هستی دیگر فقط آزمون استقامتی در مسیر آماده شدن برای آخرت نبود، عرصه‌یی بود که هر کس توانایی‌های خود را در آن به نمایش می‌گذاشت. و ماکیاوللی جوان به استقبال این عرصه رفت. این هستی مجال او بود. او زندگی را چنان که هست، نه چنان که باید باشد، می‌دید.

در همین حال، فلورانس رفته رفته بهترین استعدادهای ایتالیا را به خود جذب کرد، ایتالیایی که در آن زمان به لحاظ فرهنگی پیشرفته‌ترین کشور اروپا بود. در سال‌های پایانی سده‌ی پانزدهم، میکلانژ، رافائل، و بوتیچللی همه در فلورانس فعالیت می‌کردند. استعدادهای درخشانی چون لئوناردو داوینچی

جذب این شهر شده بودند. فلورانس خودش هم استعدادهایی داشت: از جمله‌ی دوستان ماکیاوللی آمریگو وسپوتچی بود، که از کاشفان اولیه‌ی «دنیای جدید» می‌شد (دنیایی که نام خود را از نام مسیحی او می‌گرفت). مورخ بزرگ تاریخ ایتالیا در آینده، فرانچسکو گوئیتچاردینی، هم از دوستان ماکیاوللی بود و آن دو به اتفاق هم در سخنرانی‌های عمومی بزرگ‌ترین فیلسوف رنسانسی شرکت می‌کردند: پیکو دللا میراندولا، که درخشش شگفت آوری داشت و یکی دیگر از پرورده‌های «لورنتسوی باشکوه» بود. پیکو عالی‌ترین اذهان اروپا را به چالش کشید تا بر سر نتایجی که به آن‌ها دست یافته با او مناظره کنند، آن هم در حالی که فقط بیست و سه سال داشت، و این افتخار نصیب‌اش شد که شخص پاپ او را به ارتداد متهم کند، و وقتی فقط سی و یک سال داشت بمیرد. تنها ماکیاوللی نبود که پیکو را ستایش می‌کرد، میکلانژ هم او را «انسانی خداگون» می‌خواند. خطابه‌ها و رساله‌های پیکو درباره‌ی موضوعاتی چون شرافت انسانی مظهر اندیشه‌ی رنسانس اند. آن‌ها نمونه‌های موفقی از تلفیق الاهیات مسیحی، عالی‌ترین عناصر فلسفه‌ی کلاسیک، و جلوه‌های جالب توجهی از تفکر هرمسی (نظیر کیمیاگری، جادو، و آرایی برگرفته از قبالا) به شمار می‌روند. از سوی دیگر، تفکر پیکو اغلب به شدت علمی بود. و حمله‌اش به اختربینی (در واقع، از دید مذهبی) تأثیر تعیین‌کننده‌یی بر اخترشناس قرن هفدهمی، یوهان کپلر، در طرح نظرات‌اش درباره‌ی حرکت سیارات داشت.

این آمیزه‌ی عجیب الاهیات مسیحی، تفکر کلاسیک، نگرش علمیِ در

حال تکوین، و جادوی قرون‌وسطایی نمونه‌ی نوعیِ تفکر آن دوران بود. رنسانس نشان‌گر گسست قاطعی بین «قرون وسطا» و «عصر خرد» نیست. رنسانس پایی در این دوران دارد و پایی در آن دوران، و بسیاری از عالی‌ترین استعدادهای آن مؤلفه‌هایی از هر دو عصر را در خود دارند. دنیای شکسپیر، برای مثال، سرمست از باده‌ی نشئه‌ناک فردباوری اومانیستی و خرافات قرون‌وسطایی است. (بی‌دلیل نبود که از دید فرانسویان کلاسیک، تا قرن نوزدهم، شکسپیر یک آدم نامتمدن به حساب می‌آمد.) به همین نحو، علم جدید شیمی در راه و روش‌های خود بر فنون کیمیاگری تکیه داشت.

ماکیاوللی استثنایی در این بین محسوب می‌شد. او، احتمالاً به خاطر خودآموزی‌اش، به ذهنیتی اصالتاً از آنِ خود دست یافت. نوشته‌های او اساساً (و به شکلی رسوایی‌بار) از بند هر وهم و خرافه‌یی آزاد بودند، هرچند نامه‌های‌اش نشان می‌دهند که، شاید به شکلی کمابیش طنزآمیز، بر مهملات معمول اختربینی و خرافات رایج فلورانسی صحه می‌گذارد.

اوج شکوه فلورانسِ دوران رنسانس در پرتوی فرمان‌روایی «لورنتسوی باشکوه» پدید آمد، که از سال ۱۴۷۸ تا سال ورود کریستف کلمب به آمریکا حکم راند. «لورنتسوی باشکوه» فرزند ارشد کوزیمو دِ مدیچی بود که در آن زمان به *Pater Patriae* (پدر کشور) ملقب بود. لورنتسو بی‌شک به فراخور لقب خود زیست. دولت‌مرد، حامی هنرها، و شاعری بود که ره‌آوردهای‌اش در هریک از این عرصه‌ها جایگاه او را در تاریخ ایتالیا تثبیت کرده است. شهروندان فلورانس عظمتی را که او به شهرشان می‌بخشید ارج می‌گذاشتند،

و او نیز به نوبه‌ی خود با کارناوال‌های همیشگی، رژه‌های تماشایی، و مسابقات ادواری جو خیره‌کننده و سرخوشانه‌یی می‌ساخت. گوئیتچاردینی تیزبین لورنتسو را «خودکامه‌ی نیک‌اندیشی در یک جمهوری مشروطه» دیده است.

با این حال، جامعه‌ی فلورانسی در زیر سطح رخشان خود، لایه‌ی کم‌فروغ‌تری نیز داشت: دسیسه‌چینی‌های ناگوار و بی‌ثباتی اجتماعی پر جوش و خروش. تجملات نوارهای ابریشمین و پرده‌های مخملین را با خنجر و شمشیر از هم می‌دریدند. این رفتارها شاید جنبه‌ی نمایش داشت (همچنان که فروید این را در یافته)، اما فقط محض خودنمایی نبود. فوران‌های خشونت‌های ناگهان و مهلک بارهای بار جلوه‌گر می‌شد.

ماکیاوللی خود به طور قطع یکی از این ماجراها را شاهد بوده: ماجرای معروف به «دسیسه‌ی پاتزی‌ها». این ماجرا در سال ۱۴۷۸ رخ داد، درست پس از آن که خانواده‌ی پاتزی مصمم شد تا، به عنوان مسئول حساب‌های بانکیِ دستگاه پاپ، قدرت را قبضه کند. (لورنتسو به همان اندازه پول‌خرج‌کن بزرگی بود که پدربزرگ‌اش پول‌جمع‌کن بزرگی بود: حتا وفادارترین حامیان‌اش هم می‌دانستند که او ذاتاً نبایست یک مدیر بانک می‌شد.) پاتزی‌ها، که منبع اصلی تأمین‌کننده‌ی پول بودند، حالا مصمم شده بودند که قدرت را در فلورانس قبضه کنند.

خانواده‌ی پاتزی نقشه‌یی برای قتل لورنتسو و برادر جوان‌تر اش جولیانو در جریان مراسم قداس عید پاک کشید، در حالی که همدست آن‌ها، سراسقفِ

پیزا، در صدد بود تا «پالاتزو وکیو»، مسند شورای منتخب و مقر حاکم برگزیده و رسمی شهر، را به تصرف خود در آورد. اعضای خانواده‌های مدیچی و پاتزی پیشاپیشِ جمعیت در رژه‌ی روز عید پاک شرکت کردند، و اتفاقاً بازو به بازوی هم به کلیسای جامع پا گذاشتند. با یک اشاره (بالا بردن «نان» توسط کشیش) پاتزی‌ها یکباره خنجرها را از نیام برکشیدند. جولیانو در پیش محراب مورد اصابت ضرباتی مهلک قرار گرفت، یکی از قاتلان چنان دیوانه‌وار به او حمله می‌کرد که دشنه‌اش را به پای خود فرو کرد و دیگر نتوانست کاری از پیش برد. در همین حال، لورنتسو سرآسیمه با شمشیرش از خود دفاع می‌کرد و رفیق‌اش پولیتیان هم به یاری‌اش آمده بود. لورنتسو با مداخله‌ی دوست شاعرش جان از مهلکه در برد، و در حالی که تنها جراحتی به گردن‌اش وارد شده بود، به صندوق‌خانه‌ی کلیسا گریخت.

در همین اوضاع و احوال، چند کیلومتری آن طرف‌تر، در «پالاتزو وکیو» بخش دیگر توطئه در حال وقوع بود. سراسقف پیزا، بدون لباس کامل اسقفی، به سمت تالار شورا می‌رفت، و سایر دسیسه‌چینان پاتزی بدون آن که جلب توجه کنند همراهی‌اش می‌کردند. حاکم شهر در راه او را دید و فوراً مظنون شد و محافظان را فرا خواند. سراسقف دستگیر و بازجویی شد. حاکم به محض آن که فهمید چه اتفاقی دارد می‌افتد، آمرانه دستور داد که سراسقف را به دار بیاویزند. کشیش را به بند کشیده و با لباس رسمی کامل جلوی پنجره‌های کلیسا به دار آویختند. لحظاتی بعد مافوق او و همدست پاتزی‌ها هم به دنبال وی به دار آویخته شد. مردم با تمسخر دو مردی را که از پنجره‌ی کلیسا

آویزان بودند تماشا می‌کردند، یا نومیدانه برای در بردن جان خود همدیگر را هل می‌دادند. از دور غوغای گروه همسرایان از بیرون کلیسا می‌آمد، و جمعیت باقی دسیسه‌چینان را تکه‌تکه می‌کرد.

تأثیر چنین صحنه‌یی بر ماکیاوللی جوان را فقط می‌شود تصور کرد. او شاهد تاریخ بود، شاهد رخدادی که هرگز از خاطر نمی‌رفت. ماجرا سریع، قاطع، و هول‌ناک بود. و پیروزی با کسی بود که سریع‌تر از همه، قاطع‌تر از همه، و هول‌ناک‌تر از همه عمل کرده بود. (همان کاری را با دیگران بکنید که دیگران با شما می‌کنند ـ منتها در این کار پیش‌دستی کنید، در این کار قاطعیت به خرج دهید.) تعلیمات سیاسیِ تعیین‌کننده برای ماکیاوللی این‌گونه بود.

اما حتا فلورانسی‌ها هم سرانجام از این گونه مشغولیت‌های عمومی جنجالی خسته شدند. محبوبیت مدیچی‌ها افول کرد، و حوادثی رخ داد که شکست‌های سنگینی در پی داشت. در سال ۱۴۹۴، تنها دو سال بعد از مرگ «لورنتسوی باشکوه»، مدیچی‌ها اختیار شهر را از دست دادند و ناگزیر شدند که شهر را رها کنند. این ماجرا با ورود پادشاه فرانسه، شارل سیزدهم و سپاهیان ظفرمندش به فلورانس، حادثه‌یی بی‌سابقه، روندی پرشتاب‌تر گرفت. اشغال فلورانس توسط شارل سیزدهم بیش‌تر جنبه‌ی نمادین داشت، و ظرف چند روز خاتمه یافت، اما این رخداد نشان‌گر آغاز مرحله‌ی جدیدی در سیاست فلورانسی‌ها بود. جنگ‌ها حالتی جدی به خود گرفته بودند: شهر در معرض خطر از دست دادن استقلال خود و تسلیم شدن به یک قدرت خارجی بود. ماکیاوللی، در میان جمعیت خاموشی که عبور ظفرمندانه‌ی شارل سیزدهم را با

نیزه‌ی برافراشته‌اش از خیابان‌ها نظاره می‌کرد، از دیدن این همه تحقیر شهر خود احساس شرم داشت. هم به عنوان یک فلورانسی احساس شرم می‌کرد و هم به عنوان یک ایتالیایی. این یکی دیگر از عبرت‌های سیاسی تعیین‌کننده‌یی بود که ماکیاوللی شخصاً می‌گرفت. (فقط یک ایتالیای متحد می‌توانست با قدرت فرانسوی‌ها مقابله کند.)

با زوال مدیچی‌ها، فلورانس اکنون زیر نفوذ کشیش آتش‌افروزی به نام ساوونارولا قرار گرفته بود که از فساد دستگاه پاپ شکایت داشت (فسادی که در واقع منبع لایزالی برای موعظات او درباره‌ی هواهای نفسانی بود). ساوونارولا رژیمی بر پایه‌ی موعظات مربوط به آتش دوزخ و توجه به تقوا و دوری از این دنیای جهنمی بنیان گذاشت. روزهای خوش جشنواره‌ها و دسیسه‌چینی‌های تماشایی سر رسیده بود. ساوونارولا مراسم «به آتش سپردن آثار باطل» را راه‌اندازی کرد. شهروندان آثار هنری زیبا و تن‌پوش‌های زیبای خود را به هیزمِ سوزان سپردند (هرچند که با حزم‌اندیشی، زیباترین آثار هنری و زیباترین تن‌پوش‌های خود را برای دوران دیگر نگاه داشتند).

جمهوری مسیحی ساوونارولا چهار سال (۹۸-۱۴۹۴) دوام داشت. حتا جادوی *پریماورایی* و دل‌انگیز بوتیچللی مقهور تألمات ملال‌آور کتاب مقدس شد. بعد از آن نوبت به سوزاندن ساوونارولا رسید و به شهادتی نایل شد که مستحق‌اش بود. ماکیاوللی این رخداد مخوف را نیز شاهد شد؛ باز هم تاریخ عریان، که خود از آن باید می‌آموخت.

در سال ۱۴۹۸ سودرینیِ میانه‌رو، به عنوان حاکم فلورانس انتخاب می‌شود، و برای نخستین بار ماکیاوللی به صحنه می‌آید. ویللاری، زندگی‌نامه‌نویس بزرگ ایتالیایی او، ماکیاوللی بیست و نه ساله را به عنوان چهره‌یی فاقد جذابیت، اگر نگوییم عجیب و غریب، توصیف می‌کند. چشم‌های ریز براق، موهای سیاه، سر کوچک، بینی عقابی، و دهانی بسیار جمع و جور. و با این حال، «همه چیزش نشان از ناظری بسیار تیزبین و هوشی سرشار داشت، هرچند کسی نبود که بتواند مردم را به‌شدت تحت تأثیر قرار دهد.» ویللاری از «حالت تمسخرآلود»، «روحیه‌ی خون‌سرد و حساب‌گری مثال‌زدنی» و «تخیل توان‌مند» او یاد می‌کند. در واقع ماکیاوللی اصلاً کسی نبود که آدم از او خوش‌اش بیاید. با این حال حتماً شماری از افراد منتقد را تحت تأثیر قرار داده بود. حتا پیش از سقوط ساوونارولا، نامزد وزارت در «دیوان دوم» یعنی سرپرست کمیته‌ی مربوط به امور خارجه، شده بود که در جریان انتخاب، با رأی جناح حامی ساوونارولا ناکام ماند. اما با به قدرت رسیدن سودرینی، موفق به کسب این مقام شد. کمی بعد، رأی لازم برای ریاست کمیته‌ی «ده مرد جنگ»، کمیته‌ی مربوط به امور نظامی، را به دست آورد. این منصب‌ها در سال‌های آتی اهمیت هرچه بیش‌تری می‌یافتند ــ این هم نکاتی راجع به این چهره‌ی خون‌سرد، باهوش و تا حدودی غیرقابل اعتماد، که از قرار معلوم مورد توجه سودرینی قرار گرفته بود.

ماکیاوللی شاید غیرقابل‌اعتماد به نظر می‌رسید، اما به واقع بی‌نهایت وفادار بود، این ویژگی و خردورزی بی‌تعصب او در دنیای تعصب‌آلود و پرفریب

سیاست ایتالیایی محاسنی کم‌یاب محسوب می‌شد. سودرینی کسی را یافته بود که می‌توانست اوضاع را ارزیابی کرده و واقعیت وجودی آن را مد نظر قرار دهد.

ماکیاوللی به زودی به منظور دادوستدهای دیپلماتیک به دربارهای دولت‌شهرهای پیرامونی فرستاده شد. مسئولیت مأموریت‌ها و مذاکراتی که به رئیس «دیوان دوم» محول می‌شد از اهمیت لازم برای سفیری که انجام یک مأموریت رسمی را بر عهده دارد برخوردار نبود. ماکیاوللی با ظرائف ترفندهای دیپلماتیک آشنا شد، و گزارش‌های شفافی حاوی ارزیابی‌های جسورانه ارسال می‌کرد. با وجود فریب‌ها و دسیسه‌های معمول، استعداد خود را با مهارتی چشم‌گیر به نمایش می‌گذاشت. و این چیز کم‌یابی بود: آدم غیرقابل‌اعتمادی که می‌شد به او اعتماد کرد. در واقع او مردی بود وفادار، هرچند تنها به دوستان و به شهر خود. در دیگر عرصه‌ها آن روی دیگر خود را به نمایش می‌گذاشت ــ که چنان که باید و شاید تأثیر قابل‌ملاحظه‌یی می‌گذاشت.

یکی دو سالی که گذشت، ماکیاوللی به اولین مأموریت مهم خود رفت: به دربار شارل سیزدهم، پادشاه فرانسه. نتیجه‌ی این مأموریت برای امنیت فلورانس اهمیتی حیاتی داشت. در پایان قرن پانزدهم، دولت‌شهرهای پاره‌پاره و پیوسته در حال جنگ و جدال با یک‌دیگر در مرکز ایتالیا از دو سو احساس خطر می‌کردند. از سمت شمال بازیچه‌ی فرانسه بودند که سخت به کشورگشایی در شبه‌جزیره‌ی ایتالیا چشم داشت. و از سمت جنوب با پادشاهی قدرت‌مند ناپل مواجه بودند که تحت امر اسپانیایی‌ها بود و به همان نحو در

فکر کشورگشایی بود. برای حفظ بقای خود، فلورانس باید موازنه‌ی ظرافت‌مندانه‌یی ایجاد می‌کرد.

ماکیاوللی، ظرف پنج ماه حضور خود در فرانسه در سال ۱۵۰۰، تجربه‌ی دست اولی از دستگاه سیاسی یک کشور بزرگ و قدرت‌مند اروپایی، که تحت حاکمیت یک رهبر متحد شده بود، کسب کرد. مأموریت ماکیاوللی بی‌نتیجه ــ یعنی، موفقیت‌آمیز ــ بود (فلورانس عجالتاً یک هم‌پیمان باقی می‌ماند؛ فرانسه آن را در کام خود نمی‌برد؛ فعلاً).

ماکیاوللی در سال ۱۵۰۱ به فلورانس بازگشت، در آن‌جا با ماریتتا دی لوئیجی کورسینی ازدواج کرد، دختری که خانواده‌اش منزلت اجتماعی مشابهی داشت. (اما کورسینی‌ها بیش‌تر از ماکیاوللی‌ها هوای مال و منال‌شان را داشتند، و بنابراین می‌توانستند جهاز مناسبی فراهم کنند.) چنان که رسم آن دوران بود، این یک وصلت عاشقانه نبود. ازدواج بیش‌تر یک امر اجتماعی محسوب می‌شد، که دو خانواده را به هم پیوند می‌داد، هم‌پیمانی ثمربخش آن دو را موجب می‌شد. خوش‌بختانه نیکولو و ماریتتا به هم می‌آمدند و به زودی دوستان خوبی برای هم شدند.

ماکیاوللی علاقه‌ی عمیق خود به همسرش را همیشه حفظ کرد، و آن‌ها صاحب پنج فرزند هم شدند. تا آن‌جا که از روی نامه‌های ماریتتا می‌شود قضاوت کرد، او نیز علاقه‌ی متقابلی به نیکولو داشت. این‌گونه ازدواج‌های حساب‌شده اغلب به دوستی عمیق منجر می‌شد، و متضمن توجه و احترام متقابلی بود که بسا در میان انبوه انتظارات آتشین عشق رمانتیک مجال

استمرار نمی‌یابد. اما این حساب و کتاب روالی یک‌جانبه بود، و این ویژگی آن کشور و آن دوران به شمار می‌رفت. ماکیاوللی هنگامی که به خاطر مأموریت به مدت نامعلومی در یک کشور خارجی به سر می‌برد، معمولاً رابطه‌یی با یک بانوی مجرد برقرار می‌کرد. و با توجه به نامه‌هایی که برای دوستان مذکرش نوشته، علاقه‌ی مهربانانه‌یی به این معشوقه‌ها هم نشان می‌داد، همچنان که آن‌ها نیز این احساس را نسبت به او داشتند. (در پاسخ نامه‌های ماکیاوللی، دوستان‌اش در این‌باره با او مزاح می‌کنند.) هیچ نامه‌یی در خصوص زندگی عشقی ماریتتا به دست مشتاق تاریخ نرسیده. و اگر هم به وجود چنین زندگی‌یی مظنون باشیم، عواقب این زندگی به نظر ماریتتا ناگوار می‌رسیده. (عواقبی که همتای او به آن‌ها حتا فکر هم نمی‌کند.) دیدگاه ایتالیایی‌ها نسبت به این‌گونه مسائل همچنان باز و نامحدود بود، منتها فقط از یک طرف، نه از هردو طرف. این نگرش قاطع و یک‌طرفه نسبت به روابطْ فلسفه‌ی سیاسی ماکیاوللی را نیز تحت تأثیر قرار می‌داد. (یک فرمان‌روا هرگز نمی‌توانست به روابط برابر تن دهد. طرفی که در موضع بالاتری می‌ایستاد و قوانین را وضع می‌کرد همچنان این اختیار را داشت که مطابق میل خود عمل کند.)

حال، فلورانس با تهدید تازه‌یی مواجه شده بود. پسر پاپ، چزاره بورجای بدنام، نظامیان دستگاه پاپ را (که تحت حمایت سپاهیان فرانسه قرار گرفته بودند) به خدمت گرفته بود تا شهریارنشین مستقل جدیدی در مرکز ایتالیا برای خود تأسیس کند. بورجا به سمت شمال رم لشکرکشی می‌کرد،

سرزمین‌های دوردستی چون ریمینی در ساحل دریای آدریاتیک را به تصرف خود درمی‌آورد، و کل منطقه دستخوش ناآرامی کرده بود.

به منظور حفظ ثبات سرزمین فلورانس، سودرینی به عنوان حاکم مادام‌العمر انتخاب شد ـ و در شهری که به جمهوری‌خواهی خود می‌بالید، این اقدامی بی‌سابقه بود. (حتا مدیچی‌ها هم فقط از طریق حکام منتخب فرمان‌روایی می‌کردند.)

ماکیاوللی برای تهیه گزارش از ناآرامی‌ها در قلمروی فلورانس، و به عنوان سفیر به ستاد فرمان‌دهی بورجا (منصبی معادل جاسوس میهمان رسمی)، به مأموریت‌های متعددی اعزام شد. یک روز پیش از ورود او، بورجا شهر سوق‌الجیشی اوربینو را با حمله‌یی برق‌آسا تصرف کرده بود. درخشش راه‌کارهای بی‌رحمانه‌ی بورجا چشم‌های ماکیاوللی را خیره کرده بود.

یکی از گزارش‌های ماکیاوللی به فلورانس در این خصوص بود که «چگونه با شورش‌ها در وال دی کیانا مقابله کنیم.» در این گزارش، او برای نخستین‌بار فلسفه‌ی سیاسی‌یی را که پیشاپیش محور تفکر او را تشکیل می‌داد به نمایش گذاشت: «برای شهریاران، تاریخ آموزش‌نامه‌یی برای نحوه‌ی عمل‌کرد است... . آدمیان همیشه شور و شری یکسان داشته‌اند و به یک شیوه رفتار کرده‌اند... . همیشه کسانی بوده‌اند که فرمان داده‌اند، و کسانی که فرمان برده‌اند، برخی به میل خود، برخی به‌رغم میل خود... .» ـ نگرش‌هایی نه چندان نبوغ‌آمیز ـ که با این همه دوری از توهمات در آن مشهود است. از همان بدو امر، ماکیاوللی خوش داشت که آن‌چه را به گمان‌اش قوانین تاریخی

عام و جهان شمول بود پیش کشد. با همین دانستنی‌های کوچک و به ظاهر معمولی بود که ماکیاوللی سرانجام دژ کمابیش تسخیرناپذیر سیاست خود را بنا نهاد. اما چنین دژی را باید در اختیار شهریاری قرار می‌گرفت. مهم آن که ماکیاوللی، حتا در این آثار اولیه، این‌گونه اظهار نظر می‌کند: «بورجا یکی از صفات مردان بزرگ را دارد: او فرصت‌طلبی زیرک است و می‌داند چه هنگام از فرصت اصلی خود برای کسب بهترین امتیاز برای خویش بهره برد.» (جالب این‌که، دیدگاه ماکیاوللی در این‌جا با درک این واقعیت تقویت می‌شود که بورجا به فلورانس چشم دوخته است.)

ماکیاوللی بار دیگر برای مأموریتی نزد چزاره بورجا اعزام شد، که این‌بار از اکتبر ۱۵۰۲ تا ژانویه‌ی ۱۵۰۳ طول کشید. در این دوره، او شاهد انتقام‌گیری هول‌ناک بورجا از برخی از فرماندهان متمرد خود بود. این حادثه اساس مقاله‌ی ماکیاوللی با عنوان «بی‌وفایی دوک والنتینو [بورجا] به ویتللی و دیگران» را شکل می‌دهد که از روی گزارش عینی اولیه‌اش تهیه شد.

تصرف اوربینو بورجا را در موضع قدرت قرار داده بود ـ موضعی بیش از حد قدرت‌مند، به نظر فرمانده‌ی بورجا، ویتللی، و چند افسر ارشد دیگر. آن‌ها، با بی‌اعتمادی نسبت به بی‌رحمی بورجا، از او گسسته و با دشمنان او متحد شدند. به این ترتیب بورجا با بازمانده‌ی لشکریان خود تنها ماند. او فوراً به منظور حفظ متصرفات خود و برای وقت‌کشی، درگیر نبردی تدافعی شد. در این اوضاع، مبالغ هنگفتی از خزانه‌ی دستگاه پاپ اخذ کرد تا لشکر جدید قدرت‌مندی بسازد، و در عین حال شگردهای دیپلماتیکی را برای تفرقه‌افکنی

بین دشمنان خود، و جدا کردن ویتللی و همدستان‌اش از متحدان‌شان، به کار زد. ویتللی به زودی اوضاع را ناموافق دید و تصمیم گرفت بار دیگر سرنوشت خود را به سرنوشت بورجا گره بزند. مراسم مصالحه‌یی چنان که باید و شاید در شهر کوچک سنیالیا در ساحل دریای آدریاتیک ترتیب یافت. بورجا سپاهیان فرانسوی خود را برای اطمینان دادن به ویتللی و دیگران همراه نیاورد، و با حداقل نیروی لازم عازم سنیالیا شد. در سنیالیا «با چهره‌ی بشاش» به استقبال ویتللی و فرماندهان‌اش رفت و «چون دوستان دیرینه با آنان گرم گرفت.» بورجا، ضمن این کارها، ماهرانه آن‌ها را به مسیری کشاند که از سپاهیان خود دور افتند ــ و در آن‌جا کارشان را ساخت و به سیاه‌چال‌شان انداخت. آن شب، آن‌ها «می‌نالیدند و طلب عفو می‌کردند، و دیوانه‌وار به هم دشنام می‌گفتند»، و بورجا کاری کرد که نفس کشیدن را فراموش کنند.

این حادثه برای ماکیاوللی جنبه‌یی الهام‌بخش داشت (و بعدها نقش نمونه‌واری در *شهریار* ایفا می‌کرد؛ او فصل هفتم کتاب را با یادآوری این حادثه آغاز کرده و چندین‌بار دیگر هم به آن اشاره می‌کند). در واقع، به نظر ویللاری، این حادثه و این ماه‌های سپری‌کرده در مصاحبت چزاره بورجا بود که ایده‌ی «علم مملکت‌داری‌یی جدا، و مستقل، از هرگونه ملاحظه‌ی اخلاقی» را به ذهن ماکیاوللی متبادر ساخت. آن‌چه ماکیاوللی در «بی‌وفایی دوک والنتینو به ویتللی و دیگران» شرح داد همین سیاست واقع‌بینانه بود.

با این حال، نباید این سیاست واقع‌بینانه را با واقع‌گرایی اشتباه گرفت. ماکیاوللی هنرمندی بود که به صورت‌بندی ماهرانه‌ی ایده‌های خود باور

داشت. بورجا در واقع سپاهیان فرانسوی خود را دور کرد تا به ویتللی اطمینان خاطر بدهد ـ بعدتر ناگهان دوباره آنان را فرا خواند، اما آن‌ها او را سخت تنها گذاشتند. بورجا چاره‌یی جز این نداشت که کوتاه نیاید و نقشه‌ی خود را دنبال کند. (هیأت نمایندگی ماکیاوللی در این سفر سرنوشت‌ساز او را همراهی می‌کرد، و گزارش دست اول ماکیاوللی آشکارا شرح می‌دهد که چگونه اخبار مربوط به گریختن فرانسوی‌ها «اوضاع سران این دربار را به هم ریخت.» به همین نحو، آن همه آه و ناله و سرزنش‌های قربانیان به وقت اعدام هم زیاده‌گویی به نظر می‌رسید. در گزارش اصلی ماکیاوللی هیچ اشاره‌یی به این نکته نشد. هدف ماکیاوللی برجسته‌ساختن و پررنگ‌کردن شخصیت بورجا بود، نه این‌که با تجسم افکارش او را به صورت یک حیله‌باز بزدل جلوه دهد.)

مقالات و شرح‌ماوقع‌های ماکیاوللی در راستای ابلاغ فلسفه‌ی سیاسیِ در حال تکامل وی بودند. بسیاری از آن‌ها به خاطر اصرار ماکیاوللی بر خاطرنشان کردن «اصول تاریخی عام و جهان شمول» ارزش خود را از دست داده‌اند. اما این نوشته‌ها همچنان سرشار از مثال‌های تاریخی و حوادث پرشور اند، از ماجراهای معاصری که ماکیاوللی خود شاهد بوده تا حوادث مشهور در رم باستان. واقعیات هیچ‌گاه پشتوانه‌ی نظریات نیستند، واقعیات به نظریات حیات می‌بخشند. این که این واقعیات همیشه هم واقعیات نیستند لزوماً نباید دلیلی برای دست کم گرفتن نظریات شود. فلسفه‌ی سیاسی ماکیاوللی توان و اعتبار خود را دارد. اما این نظریه دقیقاً چیست؟

ماکیاوللی از نظریه‌یی که پدید می‌آورد (به عقیده‌ی ویللاری، نوعی علمِ

مستقـل از اخلاقیـات) تنها تصور مبهمی در ذهن داشت. البته به نظر مـی‌رسد که ایده‌ی ناخودآگاهِ در حال تکاملی در ذهن داشت؛ و این نکته تا به حال مبهم مانده. روش‌شنـاسی این نظریـه را چیزی کمابـیش در حد یـک نگرش بی‌عاطفه، یک مرام مکتوم دانسته‌اند. ماکیاوللی می‌آموخت که فلسفه را با فهم تجلیات آن فهم کند. عجالتاً، فلسفه‌ی ماکیاوللی همان چزاره بورجا بود.

مانند بسیاری از روشنفکران ادوار مختلف، ماکیاوللی هم مسحور یک مرد بی‌رحم و اهل عمل بود. چزاره بورجا نمونه‌ی نوعیِ هیولاهای نازنازی بود ــ گونه‌یی که در دوران معاصر ما، در عصر پیشواهای هول‌انگیز و کشتار بنیان‌برانداز و تلخ زیردستان، دیگر یافت نمی‌شود. بورجا به هیچ وجه یک «نابودگر» عادی نبود.

بورجا تباری اسپانیایی داشت. یکی از مورخان بزرگ قرن نوزدهمی که تاریخ رنسانس را روایت کرده (و در دورانی دست به قلم می‌برد که عصر دانش‌پژوهی و نژادپرستی پرطمطراق است)، این واقعیت را دلیل ننگ قساوت و شرارت رذیلانه‌یی می‌داند که این تبار به آن آلوده بوده. پدر چزاره بورجا در سال ۱۴۹۲ و صرفاً با خریدن دستگاه پاپ به پاپ آلساندروی ششم مبدل شد ــ این اتفاق شاید برای اولین بار می‌افتاد، هرچند که قطعاً آخرین بار آن نبود. آلساندرو به لحاظ خلق‌وخو تناسبی با تجردی که لازمه‌ی مقام‌اش بود نداشت. فرزندان بسیاری داشت از جمله چزاره، خوآن (پسر محبوب پاپ)، و خواهرش لوکرتسیا، که هردو از سم‌دهندگان و سرگرمی‌سازان شهره در

شادخواری‌های واتیکان بودند. (پدرِ پسرِ نامشروعِ لوکرتیسا همان پدر خودش یعنی پاپ بود، یا احتمالاً چزاره ـ خودشان هم درست نمی‌دانستند کدام‌شان). چزاره فقط با صرف هزینه‌یی معادل کشتن کسی که تا پیش از آن پسر محبوب پدر بود، یعنی برادرش خوآن، جای او را نزد وی گرفت. آن وقت جایگاه دیگر خوآن یعنی فرمان‌دهی لشکریان دستگاه پاپ را هم تصاحب کرد. با این کار توانست عزم‌اش را جزم کرده و شهریارنشین خصوصی بزرگی در مرکز ایتالیا برای خود دست و پا کند.

مردی که ماکیاوللی از نزدیک دیده بود یک شوخی خطرناک بود. این «خوش‌سیماترین مرد ایتالیا» جاذبه‌یی مسحورکننده داشت، از نیرویی کاستی‌ناپذیر برخوردار بود، قادر بود افراد خود را با سخنان نغزی که دقتی عالی و شکوهی پرطمطراق داشت تهییج کند، در امور نظامی راه‌کارشناسی نابغه بود، و سیاست‌مداری که جلوه‌یی پرجلا داشت. اما این شهریار روشنایی در عصر رنسانس، شهریار تاریکی جنون و افسردگی نیز بود. مرموز، تودار، و مستعد فوران خشم پیش‌بینی‌ناپذیر بود، این آمادگی را داشت که روزهای متمادی دچار یأس و خاموشی باشد و در این مواقع هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد او را از اتاق تاریک و دل‌گرفته‌ی خود بیرون بکشد.

چنین مردی به نظر ماکیاوللی قادر به انجام هر کاری بود. مادام که ضعف و سستی‌یی در رویکرد خود به هیچ‌رو راه نمی‌داد، هیچ‌چیز نمی‌توانست مانع او باشد ـ مادام که مطیع این علم بود که چگونه، بدون توجهی به شفقت یا اخلاقیات، در پی کسب موفقیت باشد... . آری، روشی برای ابراز جنون

هوش‌مندانه‌ی او وجود داشت. و بورجا می‌دانست چطور این روش را به کار بندد.

در سال ۱۵۰۳ آلساندروی ششم مرد، و پاپی که جانشین او شد دشمن قسم‌خورده‌ی بورجاها بود. چزاره بورجا دستگیر شد و به محبس افتاد. تنها بعد از این که از متصرفات خود چشم پوشید به حال خود واگذاشته شد، به ناپل گریخت، در آن‌جا دوباره دستگیر شد و پا در زنجیر، با کشتی به اسپانیا فرستاده شد، و آن‌جا از قلعه‌ی زندان خود به دوردست‌های فرانسه گریخت. ماکیاوللی می‌دید که چگونه آوازه‌ی قهرمان‌اش افول می‌کند: غول غیراخلاقی او در میان آدم‌ها به حد یک فراری عادی تنزل یافته بود. ماکیاوللی متحیر شده بود ـ سرخورده و با این حال کنج‌کاو. پژوهش‌گر مسحور جای خود را به روشنفکر تحلیل‌گر داده بود. حال در ذهن خود رفته رفته تمایزی بین فرد و روش‌های مورد استفاده او قائل می‌شد. ماکیاوللی قهرمان سابق خود را «مردی بی‌شفقت، شوریده بر مسیح... مستحق مفلوکانه‌ترین عاقبت» قلمداد کرد. اما روش‌های او موضوع دیگری بود. این روش‌ها علمی بودند، یک علم کاملاً جدید، علم سیاست.

در عین حال، سیاست ایتالیایی شهرفرنگ هم‌پیمانی‌ها و خیانت‌های خود را پی می‌گرفت. جمهوری فلورانسی همچنان در معرض تهدید بود ـ به ویژه از جانب مدیچی‌ها، که با تثبیت دوباره‌ی موقعیت خود به عنوان رؤسای شهر در حال تجدید قوا بودند. ماکیاوللی، با وجود آن که سرپرست کمیته‌ی «ده مرد جنگ» و از این رو چهره‌ی اصلی در هدایت امور نظامی فلورانس بود، عملاً

هیچ‌گونه تجربه‌ی نظامی نداشت. (فلورانسی‌ها مدت‌ها بود عاقلانه به این نتیجه رسیده بودند که بهتر است زمام این‌گونه امور را به دست جنگ‌آوران نسپارند.) ماکیاوللی، جسورانه، راهِ به اجرا گذاشتن یکی از ایده‌های بورجا را در پیش گرفت. به این نتیجه رسید که فلورانس باید نیروهای نظامی خود را از بین شهروندان خود و در قلمروهای تحت کنترل خویش تشکیل دهد. اگرچه بورجا پیش‌تر این ایده را در اوربینو به اجرا گذاشته بود، با این حال ابتکار عمل ماکیاوللی شکل یک رویکرد بحث‌انگیز جدید را به خود گرفت. سنت دیرین ایتالیایی در استفاده از سربازان مزدور برای جنگ‌آوری‌ها اکنون با پیدایش ارتش‌های منضبط فرانسوی و اسپانیایی که عملاً به خاطر میهن خود می‌جنگیدند در حال فروپاشی بود. سربازان مزدور جنگیدن با یک‌دیگر عادت معمول‌شان بود ــ مدافع امروز میلان خیلی راحت می‌توانست فصل بعد با شما برای حمله به میلان متحد شود. بنابراین، بی‌معنی بود که کسی را به خاطر گزند و کشتار زیادی از شغل خود محروم کرد.

در سال ۱۴۹۹ ماکیاوللی در جریان یک مأموریت نظامی برای بازدید از نیروهای فلورانسی که پیزا را به محاصره درآورده بودند تجربه‌ی دست اولی از این همه کسب کرد. فرمانده‌ی این نیروها که از نظامیان مزدور بود صرفاً به بهانه‌ی خطرناک بودن حمله به شهر، از این کار سر باز زده بود.

ماکیاوللی حمایت حکومت فلورانس برای اجرای برنامه‌ی خود در راستای تأسیس یک نیروی شبه‌نظامی مستقل را جلب، و تلاشی سخت را برای جذب نیرو آغاز کرد. ارتش جدید تحت تعلیم قرار گرفت، و با توجه به نقش

حیاتی‌اش، کمیته‌ی قدرت‌مند جدیدی برای اداره‌ی امور آن تأسیس شد. ماکیاوللی، با حمایت سودرینی، رأی لازم برای تصدی ریاست این کمیته‌ی جدید را نیز به دست آورد.

حال، ماکیاوللی و سودرینی دوشادوش هم برای تأمین امنیت فلورانس تلاش می‌کردند. اما اوضاع بر وفق مراد آنان نبود. پیزا بار دیگر سر به شورش برداشت، و دسترسی فلورانسی‌ها به دریا از طریق رود آرنو را قطع کرد. نیروی شبه‌نظامی جدید، متشکل از افراد محلی و آدم‌های بی‌کاره، هنوز به نیروی جنگ‌آوری که برای تسخیر یک شهر بس باشد تبدیل نشده بود. چه باید می‌کردند؟

ماکیاوللی دست به دامان رئیس مهندسان نظامی خود شد، فرزانه‌یی ریش سفید که تازه از اردوی بورجا به فلورانس پیوسته بود. (ماکیاوللی با این شخصیت جذاب در طول مأموریت خود نزد بورجا دوست شده بود، و شب‌های شادی را با بحث بر سر شراب کیانتی ـ بعد از آن که میزبان‌شان به دنبال تدارک نقشه‌های خود می‌رفت ـ با او گذرانده بود.) این افسر مهندسی ایده‌ی فوق‌العاده‌یی در سر داشت، فکر واقعاً بکری که ذهن ماکیاوللی را سخت به خود مشغول کرد.

نقشه این بود که مسیر رود آرنو را منحرف کرده و آن را به سمت دریاچه‌یی هدایت کنند ـ و آن وقت به سرعت کانالی بین این منطقه تا ساحل لیوورنو حفر کنند. به آنی، پیزا از منبع آب خود، دسترسی خود به دریا، و سلطه‌ی خود بر فلورانس محروم می‌شد. و این طرح تنها با به‌کارگیری دو هزار

نفر ظرف پانزده روز به نتیجه می‌رسید، «اگر انگیزه‌ی کافی برای سخت کار کردن به این افراد داده شود.»

ماکیاوللی و نیز به زودی سودرینی، مجذوب این نقشه‌یی شدند که فرزانه‌ی به خدمت گرفته‌ی‌شان کشیده بود، کسی که نام‌اش لئوناردو داوینچی بود. کار بر روی این طرح آغاز شد ــ و دو ماه ادامه یافت. آن‌وقت بود که عقلای قوم مداخله کردند. شورای حاکم فلورانس این نقشه را «کمابیش در حد خواب و خیال» دانست و دستور به توقف آن داد.

این زمان ماکیاوللی خصلت دیگری را که نقش تعیین‌کننده‌یی در فلسفه‌ی سیاسی‌اش ایفا می‌کرد آشکار کرده بود. این روشنفکر خون‌سرد تیزبین نه فقط عاشق شخصیت‌های فراتر از حد امکان (نظیر بورجا) بود، بل‌که به طرز مهلکی مجذوب خشونت عمل نیز بود. به گمان او، مردم کورکورانه و با تعصبی بیش از حد از ملاحظات اخلاقی و احتیاطی تبعیت می‌کردند. و این کار هیچ حاصلی نداشت. آن‌چه لازم بود دیدی جسورانه بود: توان مشاهده و به انجام رسانیدن این طرح برتر. افسوس که این دید هم مشکلات خود را داشت. در بحبوحه‌ی کار، یک نکته‌ی اساسی ممکن بود نادیده گرفته شود: مسأله‌ی توجیه‌پذیری.

این طرح تا آن‌جا که یک پروژه‌ی عملی محسوب می‌شد عاقبت مضحکی پیدا کرد. (صدها حفار در خندق بزرگی می‌لولیدند، و فرزانه‌ی حاضر به خدمت هم اندیشناکانه دست به ریش‌اش می‌کشید.) اما تا آن‌جا که مسأله‌ی نظریه مطرح باشد، مانند نظریه‌ی سیاسی ماکیاوللی، هیچ آخر و

عاقبتی نمی‌شد برای آن متصور شد. نظریه همیشه می‌تواند همچنان یک طرح پرکشش باشد. جاذبه‌ی شدید علم سیاست غیراخلاقی ماکیاوللی حتماً در همین بود: اگر در عرصه‌ی عمل با شکست مواجه شده بود، عامل این ناکامی باید سرزنش می‌شد. در نهایت، کاربست نامناسب آن نظریه موجب شکست او شده بود. به خود نظریه خللی وارد نمی‌آمد. اما این که آیا اصلاً امکان داشت که آن نظریه را به طور مناسب به کار بست یا نه، موضوع دیگری است. موجه بودن آن به سادگی زیر سؤال نمی‌رفت. (این هم موجب مصائب و هم مسبب رواج فراگیر بسیاری از نظریه‌های سیاسی در گذر اعصار ـ از فایده‌باوری یا مارکسیسم ـ می‌شود. گناه ناکامی‌های عملی را همیشه می‌توان به گردن کاربست ناشایست یا نامناسب نظریه انداخت.)

سودرینی با دوراندیشی تصمیم گرفت ماکیاوللی را به سفر دور و دراز دیگری بفرستد. اکنون بازی‌گر اصلی سومی هم به صحنه‌ی منازعات سیاسی ایتالیا پا گذاشته بود. در پایان سال ۱۵۰۷، ماکسیمیلیان اول، فرمان‌روای امپراتوری مقدس رم، خود را آماده می‌کرد تا لشکریان آلمانی خویش را راهی شمال ایتالیا کند. او هم‌پیمان قدرت‌مندی به نام میلان داشت که رقیب فلورانس محسوب می‌شد.

ماکیاوللی عازم آلپ و دربار امپراتوری ماکسیمیلیان شد. (سودرینی دیگر به سفیر مستقر فلورانس در آن‌جا اعتماد نداشت.) سفر ماکیاوللی شش ماه طول می‌کشید و حاصل‌اش گزارشی می‌شد که تعمیق اساسی درک سیاسی او را می‌رساند. ماکیاوللی در «گزارشی راجع به ملت آلمان» آلمانی‌ها را مردمی

خشک‌اندیش و ممسک یافته، همچنین از بدویت و توان جسمانی آنان یاد می‌کند. و این به عنوان تضاد معنی‌داری با خصایص ایتالیایی مورد توجه قرار می‌گیرد. (گزارش‌های دیپلماتیک هنوز هم به ناچار به همین شیوه‌ی سیاسی نادرست نژادپرستانه نوشته می‌شوند، و تنها به تازگی تدابیر شدیدی به منظور تأکید بر عدم انتشار آن‌ها به عنوان آثار مستقل اتخاذ شده.) ماکیاوللی با بیان تحسین‌آمیز از دولت‌شهرهای آلمانی حرف می‌زند، که در آن‌ها سطح دست‌مزدها پایین بود و بنابراین مازاد بودجه‌ی چشم‌گیری داشتند. این نکته به آن‌ها امکان می‌داد از نیروهای نظامی مجهز خود پشتیبانی کنند، نیروهایی که در مواقع خطر می‌توانستند به خاطر میهن دست به دست هم دهند. او با بیانی تحسین‌آمیز از «قدرت آلمان» حرف می‌زند که «در وجود مردان، ثروت‌مندان، و نظامیان جاری است.» با این حال، ماکیاوللی تیزبینانه یادآور می‌شود که «توان آلمان بیش از آن که از شهریار آن باشد از دولت‌شهرهای آن است.» او همچنین ضعفی را تشخیص می‌دهد که در نتیجه‌ی این عارض شده. دولت‌شهرها آن‌قدر قوی بودند که از خود دفاع کنند اما اغلب پشتیبانی چندانی از امپراتوری سرتاسری‌شان نمی‌کردند. اگر امپراتور درگیر اقدام جاه‌طلبانه‌یی در خارج از مرزها می‌شد، ملحق شدن سپاهیان دولت‌شهرها اغلب به شکل هماهنگی صورت نمی‌گرفت. «دولت‌شهرها می‌دانند که هر دست‌آوردی که در کشورهای خارجی، نظیر ایتالیا، حاصل شود به نفع شهریار [امپراتور] است نه آن‌ها.»

در بازگشت از آلمان، ماکیاوللی سرانجام توانست نیروهای شبه‌نظامی خود

را وارد عمل کند. با آن که تجربه‌ی نظامی‌اش همچنان به شدت نظری بود (دفترهای راه‌نما، مشاهدات‌اش نزد بورجا، مشورت‌های‌اش با آن فرزانه ـ افسر مهندسی، و...)، به عنوان یک فرمانده نیروهای شبه‌نظامی موفق عمل کرد. او نقش مهمی در هدایت روند بازپس‌گیری پیزا در سال ۱۵۰۹ داشت.

اما ایتالیا همچنان صحنه‌ی پرآشوب حوادث بود. در سال ۱۵۱۱ ماکیاوللی به دربار فرانسه اعزام شد، فرانسه‌یی که اکنون نیروهای‌اش را به سمت میلان گسیل کرده بود و شهر را مورد تهدید قرار داده بود. ماکیاوللی نهایت تلاش خود را به کار بست تا از راه مذاکره با فرانسویان آنان را از به راه انداختن یک جنگ بزرگ بازدارد. این جنگی بود که «اتحاد مقدس» (ماکسیمیلیان و پاپ)، اسپانیایی‌ها، فرانسوی‌ها، میلان، ونیز ــ و، به ناچار، فلورانس ــ را درگیر می‌کرد. اما فرانسوی‌ها حرف‌های او را نشنیده گرفتند. ماکیاوللی علناً اعتراض کرد که «آن‌ها چیزی از کشورداری نمی‌دانند.» اما بار دیگر در نهان درسی گرفت: در سیاست قدرت‌مدار، وقتی که در موضع قدرت باشید نیازی به مذاکره نیست.

حال روند حوادث شتاب گرفته بود. پاپ علیه فلورانس موضع گرفت، و موضع‌اش نشان می‌داد که مایل است مدیچی‌ها بار دیگر حاکم این شهر شوند. نیروهای «اتحاد مقدس» با پیشروی خود فلورانس را به محاصره درآوردند. شبه‌نظامیان شهر از رویارویی با نیروهای جان‌سخت اسپانیایی سر باز زدند، و در نتیجه شهروندان به نفع مدیچی‌ها سر به شورش برداشتند. سودرینی مجبور به فرار شد، و جولیانو دِ مدیچی به فلورانس پا گذاشت.

این پایان کار ماکیاوللی بود. او، محروم از منصب (به خاطر از دست دادن حامی‌اش سودرینی)، محروم از حق شهروندی (یک تحقیر شدید رسمی)، یک هزار فلورین طلا جریمه (و عملاً ورشکسته) شده، از شهر رانده و به ملک کوچک‌اش در ده کیلومتری جنوب شهر تبعید شد. فقط چهل و سه سال داشت و زندگی‌اش ویران شده بود.

اما اوضاع از این هم بدتر می‌شد. چند ماه بعد، در فوریه‌ی سال ۱۵۱۳، نقشه‌ی قتل جولیانو دِ مدریچی لو رفت. یکی از توطئه‌گران فهرست اسامی بیست شهروند برجسته‌یی را در اختیار داشت که در صورت موفقیت توطئه می‌توانستند به بهره‌یی برسند. اسم ماکیاوللی هم در لیست بود؛ و حکم دستگیری او صادر شد.

اخبار به گوش ماکیاوللی می‌رسد و بی‌درنگ خود را تسلیم مراجع قانونی می‌کند تا بتواند بی‌گناهی خود را ثابت کند. او را به بارجللو، زندان مشهور شهر، می‌اندازند. نشسته در سلول خود، می‌شنود که کشیش‌ها نفیر توطئه‌گرانِ روانه برای اعدام را با نیایش‌های خود همراهی می‌کنند. در تاریکی می‌لرزد و عرق سردی بر تن‌اش نشسته، فکر می‌کند نفر بعدی او است. اما اول محکوم به شکنجه می‌شود، به شکل **استراپادو**. به این ترتیب که، دست‌های قربانی از پشت می‌بستند و به طنابی وصل می‌کردند که از یک قرقره می‌گذشت. آن‌وقت او را بالا می‌کشیدند، به طوری که کل سنگینی وزن‌اش روی مچ دست‌های‌اش می‌افتاد که از پشت کشیده شده بودند. بعد طناب را رها می‌کردند تا قربانی به نزدیک زمین سقوط کند. شکنجه‌یی است که درد

طاقت‌فرسایی دارد، و این امکان هم هست که بازوهای قربانی از مفصل جدا شود.

ماکیاوللی به چهار وعده استراپادو محکوم شد ـــ با توجه به عرف معمول، اجرای حکم بر عهده‌ی دستگاه کیفری بود. ماکیاوللیِ میان‌سال و با وضعیت جسمانی عادی، با این همه، به خوبی این شکنجه‌ها را تاب می‌آورد و مباهات می‌کند که «من این شکنجه‌ها را چنان بی‌بهانه تاب آوردم که اکنون خود را از برای این بردباری دوست می‌دارم.» با این حال، شکی نیست که این شکنجه‌ها تأثیر خود را بر او گذاشتند. در نظریه‌ی سیاسی او تأکید چشم‌گیری بر شکنجه نمود یافت. شهریار فرمان‌روا باید «به خاطر مجازاتی که ممکن است مستوجب آن شود، در ترسی دائم به سر برد.» درد، و ترس از دچار شدن به آن، رکن اصلی مقررات اخلاقی، قوانین، و حتا پیمان‌ها است. ماکیاوللی می‌دانست که از چه حرف می‌زند، او این ترس را می‌شناخت. این افراطی‌ترین برخوردی بود که خود تجربه‌اش کرده بود.

ماکیاوللی بعد از دو ماه که در بارجللو به سر برد، آزاد شد و در نومیدی به ملک ییلاقی کوچک خود بازگشت. آن‌جا در خانه‌ی بی‌سر و سامان‌اش در میان مزرعه زندگی می‌کرد، در میان زیبایی تپه‌های توسکان، زیتون و انگور پرورش می‌داد، و به امورات دام‌های خود، چند تایی گوسفند و بز، می‌رسید. بعد غروبی که با گذشت روزی بلند می‌آمد، به مهمان‌سرای محلی پناه می‌برد، با قصاب و آسیابان گپ می‌زد، و ورق‌بازی می‌کرد. با این حال، از لحظه‌لحظه‌ی این زندگی بیزار بود. او در اشتیاق بازگشت به زندگی مجلل، به

دنیای شوراها و دربارها، به غوغای قدرت و تبانی، می‌سوخت. او کسی بود که سرش به تن‌اش می‌ارزید، و حالا کسی آدم حساب‌اش نمی‌کرد.

چه طور می‌توانست خودش را در دل مدیچی‌ها جا کند؟ چه طور می‌توانست ثابت کند که هر کار کرده به نفع فلورانس بوده ــ نه به نفع هیچ جناح سیاسی‌یی یا برای بی‌اعتنایی به مدیچی‌ها؟ او یک میهن‌پرست بود، نه یک آدم منفعت‌طلب. نامه‌های ملتمسانه‌یی نوشت، اشعار متملقانه، توجیه‌نامه‌ی مؤدبانه و نامغرضانه‌یی درباره‌ی موضوعات روز. همه و همه نادیده گرفته شدند، و او بردبارانه امید داشت که این‌ها مؤثر می‌افتند، هرچند این امید هم از یأس تلخ‌اش نمی‌کاست.

با این حال، ماکیاوللی هنوز برگ برنده‌یی داشت. او مردی دنیادیده بود، به مسائل وارد بود ــ سرپرستی مأموریت‌هایی به دربارهای ایتالیا، دستگاه پاپ، فرانسه، آلمان را به عهده گرفته بود و با پادشاهان و امپراتوران مذاکره کرده بود. سرنوشت فلورانس به مهارت‌هایی که او داشت بسته بود. او می‌دانست که سیاست چگونه کار می‌کند. حالا وقت آن بود که این دانش را به کار بندد، آن را به شکل مدون درآورد. وقت آن بود که علمی را که می‌دانست شالوده‌ی تعاملات روزمره‌ی سیاسی است کشف کند. باید می‌نشست و قوانین این علم را یک بار برای همیشه در کتابی درج می‌کرد. و وقتی که این کتاب به دست آدم قابل‌اش می‌رسید، دریافت‌کننده‌ی قدرت‌مند آن مطمئناً مزایای به خدمت گرفتن مؤلف‌اش را درک می‌کرد.

ماکیاوللی هر شب از مهمان‌سرا برمی‌گردد، با کفش‌های چرمی پاره‌اش از

تاریکی خاموشی که احاطه‌اش کرده گذر می‌کند. بالای ظلمت شبح‌آسای خانه‌اش در انتهای جاده، ستارگان شب را سوراخ سوراخ کرده‌اند. «وقتی به خانه می‌رسم، از پلکان، بالا می‌روم، سمت اتاق مطالعه، دم در لباس‌های کارم را که پر از گل و شل شده از تن می‌کنم، و ردای بلندم را می‌پوشم. درست که ملبس شدم، به دربارهای دوران گذشته‌ام پا می‌گذارم، از من با تشریفات رسمی استقبال می‌شود و غذایی را صرف کنم که برای تناول آن به دنیا آمده‌ام، غذایی که تنها غذای من است. این‌جا دیگر آن‌قدرها محجوب نیستم، سؤالاتی می‌پرسم و ادله‌یی می‌طلبم در توضیح برخی اعمال، آواهایی از گذشته مؤدبانه جواب‌ام را می‌دهند. تا چهار ساعت هیچ احساس خستگی نمی‌کنم، همه‌ی مشکلات‌ام را از یاد می‌برم. دیگر احساس تنگ‌دستی نمی‌کنم، احساس هراسی از چشم‌انداز مرگ. خودم را به کل وقف مکالمات‌ام می‌کنم... .»

در دوران سرشار از این الهامات، ماکیاوللی *شهریار* را در فاصله‌ی بهار تا پاییز سال ۱۵۱۳ کامل کرد. همه‌ی آموخته‌هایی که از کتاب‌ها و از دوران خدمت خود به جمهوری فلورانس فراگرفته بود در قالب یک فلسفه‌ی عملی ساده اما عمیق با هم عجین شدند. نومیدی تلخ‌اش سرانجام او را از هر توهمی بیرون کشید؛ گویی برای نخست بار، حقیقت بی‌رحمی را که زیربنای هر زیستمان سیاسی بود می‌دید. دیدگاهی که او وصف می‌کرد صریح و راسخ بود: دنیا همین است که هست، و همیشه همین‌گونه بوده است.

شهریار خطاب به شهریار حاکم بر یک مملکت نوشته شده، و درباره‌ی

نحوه‌ی حفظ حاکمیت خود به کارآمدترین شیوه‌ی ممکن اندرز می‌دهد. این کارآمدی همان علم سیاست ماکیاوللی است. ماکیاوللی دریافت که این علم، به معنی دقیق کلمه، نه اخلاقی است نه مشفقانه. این علم یا کار می‌کند یا کار نمی‌کند. و آن‌چه او اکنون روی کاغذ می‌آورد نحوه‌ی کارکرد علم سیاست بود.

ماکیاوللی کتاب را با توصیف انواع مختلف مملکت‌ها و تأثیرگذاری آن‌ها بر نحوه‌ی مملکت‌داری شهریاران آغاز می‌کند. او همچنین به اجمال شرح می‌دهد که چگونه یک شهریار می‌تواند یک مملکت را تسخیر کند، و چگونه آن را در قبضه‌ی قدرت خود بگیرد. برای مثال، وقتی شهریاری مملکتی را در منطقه‌یی به تصرف درمی‌آورد که زبانی دیگر دارد، باید آن‌جا اقامت گزیند. به این ترتیب بود که ترک‌های عثمانی یونانِ بیزانسی را در قبضه‌ی قدرت خود گرفته بودند. یک رویکرد دیگر می‌تواند تأسیس مناطق مهاجرنشین در قلمروهای جدید باشد. «این‌ها همچون پایگاه‌هایی برای تأمین امنیت مملکتِ مسخر به حساب می‌آیند.» به این ترتیب بود که رمی‌ها امنیت ایالت‌های مختلف امپراتوری خود را تأمین کرده بودند.

ماکیاوللی در ادامه انواع حکومت‌ها را در مقابل هم قرار می‌دهد. مثال او شیوه‌ی حکومتی ترکیه و فرانسه‌ی آن روزگار است. امپراتوری عثمانی تحت حاکمیت یک نفر است، و همه‌ی دیگر افراد در خدمت او هستند. او امپراتوری خود را به سنجک‌ها (مناطق مدیریتی مستقل) بخش می‌کند که زیر سرپرستی فرمان‌داران قرار دارند، و خود اختیار عزل و نصب آن‌ها را بسته به میل خویش دارد. برعکس، پادشاه فرانسه در چنبره‌ی گروهی از اشراف

موروثی محصور است که هر یک مورد تأیید و علاقه‌ی ساکنان قلمروی خاص خود اند. همه حقوق انحصاری و امتیازات خاص خود را دارند، و پادشاهی که آن‌ها را از این‌ها محروم کند باید مخاطرات آن را هم بپذیرد. در مقایسه‌ی این دو نوع مختلف مملکت‌داری می‌توان گفت: امپراتوری عثمانی را دشوار می‌شود تسخیر کرد اما وقتی که تسخیر شود نگه‌داری آن کار آسانی خواهد بود. برعکس، پادشاهی فرانسه را آسان‌تر می‌شود تسخیر کرد اما نگه‌داری آن کار بسیار دشوارتری است.

در فصلی زیر عنوان «برای آنان که قدرت را از راه تبه‌کاری قبضه می‌کنند»، ماکیاوللی در توصیه‌ی قساوت و اندرز دادن درباره‌ی نحوه‌ی اِعمال آن تردیدی نمی‌کند. «قساوت‌هایی که بی‌درنگ برای تثبیت موقعیت یک نفر به کار می‌روند قساوت‌هایی خوب به کار رفته اند (اگر بتوان از خوبیِ بدی سخن راند).» به این قید آخر توجه کنید: ماکیاوللی هنوز خود را آدمی اخلاقی می‌دید، هرچند که اندرزش اخلاقی نبود. این یک بی‌منطقیِ جالب توجه است، که دشواری پابندی به آن به هم‌اندازه‌ی دشواری کار انگلیسی‌ها در نگه‌داری بخش‌های کوچکی از فرانسه است که بارها تسخیر کرده بودند. اما در این‌جا ضرورت دارد نکته‌یی را نیز به نفع ماکیاوللی مورد تأکید قرار دهیم ــ نکته‌یی نمایان، اما اغلب نادیده گرفته شده (به ویژه از سوی مدیرانِ گم‌راه‌شده‌یی که *شهریار* را برای راه‌نمایی گرفتن درباره‌ی نحوه‌ی کسب موفقیت در امور تجاری می‌خوانند). کتاب ماکیاوللی اندرزنامه‌یی به یک شهریار درباره‌ی نحوه‌ی مملکت‌داری است. این کتاب راه‌نمای اخلاق

مشخصی نیست. روی سخن آن با معدودی از افراد در شرایط خاص است. گفتن ندارد که، سالیان سال این کتاب را با دیدی جز این خوانده‌اند. مدیران جاه‌طلب، کارمندان جزء، یا سیاست‌مداران چه بسا پیغام خاص ماکیاوللی را درست دریافت نکرده، اما سفت و سخت به استلزامات آن چسبیده‌اند (پی‌آمدهایی که شاید ماکیاوللی در آن دوران خشم و نومیدی از آن‌ها غافل بود). ماکیاوللی به ویژگی‌های رهبری می‌پردازد. ویژگی‌های رهبری تمام‌عیار چه‌بسا همان‌هایی باشند که او شرح می‌دهد. این که آیا این‌ها می‌توانند ویژگی‌های رهبری در دیگر عرصه‌ها هم باشند یا نه موضوع دیگری است. آیا این ماکیاوللیایی‌های امروزی واقعاً خواهان اداره‌ی دم و دستگاهی شبیه به یک دولت‌شهر رنسانسی اند؟ از دیگر سو، برتراند راسل قطعاً راست می‌گفت که *شهریار* «کتاب راهنمایی برای گانگسترها» است. خانواده‌های مافیایی ــ به لحاظ روش‌های سیاسی بدوی‌شان، هرچند بدبختانه نه به خاطر ذوق یا ظرافت فرهنگی خود ــ به دولت شهرهای رنسانسی شباهت می‌برند.

اما بیایید به همان حمام خون عرصه‌ی نظریه بازگردیم. ماکیاوللی در ادامه چنین توجیه می‌کند: «به هنگام تسخیر یک کشور، کشورگشا می‌باید همه‌ی صدماتی را که لازم است وارد آورد مد نظر آورده، و آن‌گاه همه را یک‌جا وارد آورد، تا ناگزیر نباشد هرروزه به تکرارشان دست یازد. این سان می‌تواند خیال مردم را آسوده کند، و آن‌گاه با بذل الطاف خود دل آن‌ها را به دست آورد.»

این ممکن است نکته‌ی تیزبینانه‌یی باشد، اما واقعاً یک حکمت ابدی نیست. تنها در نیمه‌ی دوم این کتاب کوچک است که ماکیاوللی توانایی‌های

خاص خود را به نمایش می‌گذارد. او در این جا به توصیف محاسنی می‌پردازد که یک شهریار باید کسب کند، و معایبی که باید از خود رفع کند، تا حاکمیت خود را حفظ کند. این در واقع همان دغدغه‌ی اصلی است: «*Mantenere Lo Stato*» (در اختیار گرفتن مملکت خود)، و حفظ آن تا حد امکان.

حاکم جدید باید حاکمیت خود را به شکلی کاملاً مستقر و مستدام به نمایش بگذارد. «مردم را باید یا به مهر نواخت و یا به کین از بین برد، زیرا آنان را یارای انتقام‌جویی از پی لطمات اندک هست ـ اما از پی لطمات عظیم نه ـ جرائم سنگین از این گرفتاری فارغ اند.» و این نکته این پرسش را برای او پیش می‌کشد: «برای یک رهبر بهتر آن است که دوست‌اش بدارند یا از او بهراسند؟» در بدو امر به نظر می‌رسد ماکیاوللی دست به عصا راه می‌رود، اما در نتیجه‌گیری نهایی‌اش کم‌ترین جای تردیدی نیست: «برای یک رهبر بهتر از همه آن است که هم دوست‌داشتنی باشد و هم هراس‌انگیز. اما از آن‌جا که حفظ این هردو با هم دشوار است اگر کار به گزینش کشد، ایمن‌تر آن که از او بهراسند.» درک ماکیاوللی از سرشت بشر نیز به همین اندازه عمل‌باورانه است: «اکثر افراد مادام که از دارایی یا عزت‌نفس محروم نگشته باشند، راضی و خشنود خواهند ماند.»

ماکیاوللی اصرار دارد که فیلسوف سیاسی باید از پرداختن به احوالات مملکت‌های خیالی و اوتوپیاهایی که نویسندگان پیشین برای تجسم‌بخشی به افکار خود به کار می‌بردند اجتناب کند. این‌گونه نوشته‌ها تاریخ پرآوازه‌یی دارند

که آغاز آن به *جمهور* افلاتون برمی‌گردد، هرچند نمونه‌ی ناب آن در واقع تا سه سال بعد از آن که ماکیاوللی *شهریار* را نوشت پدید نیامده بود، یعنی تا سال ۱۵۱۶ ـ هنگامی که توماس مور با کتاب **اوتوپیا** این تعبیر را ترویج کرد، که البته در یونانی به معنی «ناکجا» است. قالبی که ماکیاوللی برای نوشتن برگزیده بود، اندرزنامه‌یی برای یک حاکم، نیز قالب کاملاً رایجی در دوران رنسانس بود، به ویژه نزد دولت‌مردان دفترنشینی که در پی کسب منصب بودند. اما این‌جا هم مورد ماکیاوللی فرق دارد. شرایطی که او در *شهریار* شرح می‌دهد تصویرگر هیچ‌گونه اوتوپیایی نبوده، کار او ارائه‌ی اندرزهای خوش‌بینانه‌ی خوش‌آب و رنگی به سیاق ادیبان فرصت‌طلب نیز نیست. ماکیاوللی بر سخن گفتن درباره‌ی واقعیات اصرار داشت ـ این که مردم واقعاً چگونه رفتار می‌کنند، نه این که چگونه باید رفتار کنند.

بدبختانه واقعیت مد نظر ماکیاوللی سیاست دولت‌شهری در طول یکی از آشفته‌ترین و غیراخلاقی‌ترین ادوار در تاریخ ایتالیا بود. بدبینی و نیهیلیسم سراسری در رویکرد ماکیاوللی از همین رو است. اما توفیری می‌کند که واقعیت سیاسی مد نظر ما در وجود چزاره بورجا تجسم یافته باشد، یا در وجود شهردار کوت فالز در آیداهو، یا در سالن‌های مذاکرات در سازمان ملل؟ ماکیاوللی از یک موقعیت غایی حرف می‌زند. این موقعیت می‌تواند به عنوان واقعیتی عبرت‌آموز یا به عنوان واقعیتی بنیادی در نظر گرفته شود که زیربنای هر سیاستی است. آیا *شهریار* را باید به عنوان یک نمونه‌ی تمثیلی در نظر گرفت، یا بهتر این است که آن را به عنوان نوعی ناخودآگاه سیاسی در نظر بگیریم که

در پس خوش‌آمدگویی‌ها و مذاکرات مهیج در سیاست امروزی نهفته است؟

هر پاسخی به چنین پرسش‌هایی را باید در خود شهریار جست. به نظر ماکیاوللی، نحوه‌ی رفتار یک شهریار به خصوصیات شخصی او بستگی دارد. و این نکته ما را به درک مفهوم کلیدی *Virtù* می‌رساند. استفاده ماکیاوللی از این واژه را نباید با معنای اخلاقی یا مذهبی معمول آن اشتباه گرفت. *virtù* در نظر ماکیاوللی (یا آن چه شهریارِ خود را به کسب آن سفارش می‌کند) ــ هیچ‌گونه سروکاری با ایده‌ی مسیحی خیرخواهی ندارد. این مفهوم به کل عاری از ایمان، امید، یا احسان است. به همین نحو، این مفهوم ربط چندانی به برداشت‌های سنتی از «حسن» ــ عدالت، شکیبایی، خویشتن‌داری، حزم‌اندیشی ــ ندارد. استفاده‌ی ماکیاوللی از واژه‌ی *virtù* به ریشه‌ی اصلی آن برمی‌گردد: *vir* (انسان / مرد) و *vis* (توانایی)، *virtù* توانش است، قدرت ــ چیزی نزدیک‌تر به مفهوم نیچه‌یی «خواست قدرت». این واژه مبین پویایی و توانایی است، جسارتی که برای غنیمت شمردن زمان مقتضی و پی‌گیری این راه بی‌هیچ‌گونه تردید و تنزلی لازم است.

در این‌جا بار دیگر ماکیاوللی شرایط مختلفی را مطرح می‌کند که شهریار را به اِعمال درجات متفاوتی از *virtù* وا می‌دارند. هرچه حاکم کردن خود برای شهریاری دشوارتر باشد، این شهریار به *virtù* عظیم‌تری نیاز خواهد داشت.

یک حاکم جدید، هرگاه که ممکن باشد، باید بکوشد اوضاع را به حال خود بگذارد. در نهادهای کاملاً مستقر کم‌ترین مداخله را باید صورت داد؛ آداب و رسوم قدیمی را باید تقویت کرد؛ مردم را باید مجال داد تا با همان زبان خود

تکلم کنند. ایجاد اختلال هرچه شدیدتر باشد، این احتمال نیز بیش‌تر تقویت می‌شود که آشوب و اختلال‌ها ادامه پیدا کند. با این رویه ممکن است که مردم خیال‌هایی در سر بپرورانند: اگر ایجاد اختلال به نفع یک حاکم جدید باشد، این می‌تواند به همین سادگی به نفع حاکم دیگری هم تمام شود.

با این حال، همیشه این مورد دشوار اما محتمل هم پیش می‌آید که یک شهریار جدید ناچار شود مملکتی را که تسخیر کرده سراسر ویران کند، تا حاکمیت خود را تثبیت کند. ویرانه‌های سوخته و معدودی بازمانده‌ی مرعوب بهتر است تا این که اصلاً ملکی برای شهریاری نماند ــ این رویکردی است که ماکیاوللی در پیش می‌گیرد. این رویکرد نکته‌ی مهمی را نشان می‌دهد: رفاه مملکت در درجه‌ی دوم اهمیت قرار دارد؛ دغدغه‌ی اصلی آن است که حاکمیت شهریار تداوم یابد. این‌گونه خودپرستی کورکورانه البته رویکردی کودکانه است. بدبختانه، این عدم بلوغ شکل بسیار فراگیری داشته. بسیاری از حکام همچنان به مسائل مهدکودکی خود مشغول اند. هیتلر، استالین، صدام حسین ــ رفتار لجوجانه‌ی این‌ها ماجرای روزمره‌ی کودکستان‌ها است.

این امکان که شهریار در صلح و صفا زندگی کند و به هرچه می‌تواند دست‌اندازی نکند، مد نظر قرار نمی‌گیرد. (چرا؟ چون، خیلی ساده، این گزینه در میان دولت‌شهرهای ایتالیای عصر رنسانس موجود نبود. در این‌جا ماکیاوللی دیگربار واقعیت دوران خاص خود را می‌بیند.) طبعاً تسخیر مملکتی از راه تخریب آن، که به باور ماکیاوللی مستلزم مرتبه‌ی بالاتری از *virtù* است،

نتیجه‌ی ناهنجاری در پی دارد. شهریاری که بیش‌ترین *virtù* را دارد بر برهوت وسیعی از شهرهای ویران‌شده حکم می‌راند. (به حاکمی که بیش‌ترین *virtù* را داشته فکر کنیم نام یک نفر به ذهن‌مان خطور می‌کند: چنگیزخان.)

virtù در نظر ماکیاوللی به دو مفهوم محوری دیگری ربط پیدا می‌کند که یک شهریار برای کام‌یابی باید به آن‌ها توجه کند. این مفاهیم *Fortuna* (بخت) و *Occasione* (فرصت) اند.

بنا به محاسبات ماکیاوللی، ما ۵۰ درصد بر سرنوشت خود سلطه داریم ــ مابقی در ید *fortuna* (بخت) است. در این‌جا، همچون همیشه، هدف ماکیاوللی آن است که یک واقع‌بین باشد. فیلسوفان (چه در عرصه‌ی سیاست و چه در عرصه‌ی نظریات) نقش *fortuna* را به مسئولیت خود نادیده گرفته‌اند. هرچه بیش‌تر از تاریخ بیاموزیم، بیش‌تر در می‌یابیم که حادثه از بازی‌گران اصلی این صحنه است. (همچنان که پاسکال می‌گوید: اگر بینی کلئوپاترا کوچک‌تر بود، چهره‌ی دنیا به کل عوض می‌شد.) و کافی است زندگی‌نامه‌های هیتلر، ناپلئون، یا استالین را بخوانیم و ببینیم چه بارها که بخت آن‌ها را به بازی گرفته است. و این دقیقاً همان نکته‌یی است که ماکیاوللی می‌خواهد بگوید. *occasione* (فرصت) چیزی است که *fortuna* (بخت) در اختیار می‌گذارد. بر عهده‌ی شهریار است که این فرصتی را که بخت در اختیارش گذاشته دریابد، و بخت خود را بیازماید. به همین نحو، شهریار باید نهایت تلاش خود را صورت دهد تا از ناچیزترین فرصت‌های ممکن برای رقیبان،

برای ضربه زدن به خود آن‌ها بهره گیرد. تا آن‌جا که امکان دارد، باید از *fortuna* بهره برگرفت.

کناره‌گیری رواقی آخرین کاری است که یک شهریار باید با آن کنار آید ــ نمونه‌ی دیگری از *virtù* یا حسن فیلسوفانه‌یی که به قبح شهریارانه بدل می‌شود. در واقع، ماکیاوللی مشخصاً می‌گوید که یک شهریار «در خواهد یافت چیزی که یک حسن به نظر می‌رسد، اگر به عمل درآید، بسا به تباهی وی بیانجامد، حال آن که چیزی که همچون قبحی به نظر می‌رسد، اگر بدان اتکا شود، بساکه نقطه‌ی قوت وی شود.» حکم‌رانی ربطی به خیر و شر ندارد بل‌که جدالی دائمی بین *virtù* زورمند و فراز و فرودهای *fortuna* است. ماکیاوللی، همسو با تفکر سنتی ایتالیا (و زبان ایتالیایی)، *virtù* را اساساً مذکر و *fortuna* را اساساً مؤنث می‌انگارد. «بهتر آن است که بی‌تاب بود تا این‌که بردبار، زیرا که بخت زن است؛ و اگر می‌خواهی در اختیار خود بگیری‌اش باید که مغلوب‌اش کنی.» این دیدگاه دقیانوسی شاید توهینی به شعور مخاطبان امروزی باشد، اما این‌گونه کلیشه‌سازی اغراق‌آمیز نباید صلابت گفتار ماکیاوللی را مخدوش کند. رویکرد پوزیتیوسیتی منحصر به یکی از دو جنس نیست. (و حقیقت تلخ قدرت، در بهترین حالت، حامی پرطمطراق حقانیت سیاسی است.)

بخت به یاری شجاعان می‌آید. با این حال «موفقیت یا شکست به دور گردون می‌گردد.» این یعنی که شهریار باید این آمادگی را داشته باشد که سیاست‌های خود را بسته به اوضاع و احوال عوض کند. تبعیت سفت و سخت و سریع از اصول راهی به تباهی است. و روی دوستان هم نباید حساب کرد.

شهریار «باید تنها بر خود و توان و هنر (*virtù*) خود اتکا کند.» شهریار باید تنها «هنگامی که خود می‌خواهد، نه هنگامی که دیگران از او می‌خواهند» راه‌نمایی بگیرد. ماکیاوللی نتیجه می‌گیرد: «عرف عوام می‌گوید شهریارانی که دوراندیش می‌نمایند خود به نفسه چنین نیستند، بل تنها از آن رو چنین اند که به خوبی راه‌نمایی گرفته‌اند. این درست نیست. قاعده‌یی خطاناپذیر وجود دارد: شهریاری که خود بخرد نباشد نمی‌تواند به خوبی راه‌نمایی گیرد ــ مگر آن که زمام اختیار خود را به دست مردی دوراندیش بسپارد که مراقب همه‌ی امورات او باشد. در این حال او به خوبی راه‌نمایی خواهد گرفت، اما دیری نخواهید پایید. زیرا مردی که از جانب او حکم می‌راند به زودی مملکت را مسخر خود خواهد کرد.»

همچون همیشه، ماکیاوللی دیدگاه بدبینانه‌ی خود نسبت به سرشت آدمی را پیش می‌کشد. «آدمیان ناسپاس، جبون و متلون، حریص، و حسود اند. مادام که موفق باشی دربست با تو اند ــ جان و مال و حتا خانواده‌ی خود را در اختیار تو خواهند گذاشت. اما به محض آن که برای ارضاء امیال‌شان کاری از دست‌ات برنیاید علیه تو خواهند شد.» ماکیاوللی حتا توضیحی روان‌شناختی برای این امر می‌دهد: «امیال آدمیان سیری‌ناپذیر است. سرشت‌شان آنان را وا می‌دارد به هرچیزی میل کنند، اما تقدیر تنها مجال‌شان می‌دهد که از معدودی چیزها بهره‌مند شوند. این به ناخشنودی دائم منجر می‌شود، و وا می‌داردشان که داشته‌های خود را خوار بشمارند.»

فیلسوفان اولیه، از افلاتون تا آگوستین قدیس، نیز با این نگاه نومیدکننده

نسبت به طبع آدمی موافق بودند. اما در بدبینی آنان جایی هم برای امکان رهایی (از راه آرمان‌گرایی یا مسیحیت) وجود داشت. ماکیاوللی با مشاهده‌ی رفتار پاپ و دستگاه کلیسا از این ذل‌خوش‌کنک‌ها قطع امید کرد.

شهریار باید همیشه مراقب احوال خود باشد ــ زیرا، به تعبیر ماکیاوللی، «پیامبر بی‌سلاح هلاک خواهد شد.» البته منظور ماکیاوللی همین است که می‌گوید. با این حال، این گفته هم یک پند استعاری است (یعنی، شهریار باید خود را به لحاظ ذهنی نیز مسلح کند)، و هم اشاره‌یی به ساوونارولا و سرنوشت او. نگاه ماکیاوللی به ساوونارولا به شکل روشن‌گرانه‌یی همچنان مبهم و دو پهلو ماند. کام‌جویی کلبی‌مسلکانه و سنت‌شکنی ماکیاوللی با دین‌سالاری خشکه‌مقدسانه‌ی ساوونارولا کر تضاد بود؛ با این حال عقیده داشت: «از چنین مرد بزرگی باید با احترام سخن گفت.» ساوونارولا مردی روحانی به شمار می‌آمد؛ او جایی در سیاست نداشت. با وجودِ نهیلیسم مطرح در فلسفه‌ی سیاسی ماکیاوللی، خداباوری مسیحی او دست نخورده ماند. فلسفه‌ی او کلاً با این نظر مسیح همخوان است که: «آن‌چه را از آنِ قیصر است به قیصر واگذار.» (در زبان ایتالیایی، قیصر همان چزاره یا سزار است.) و فرمان‌روایی بی‌شک از آنِ قیصر است.

ماکیاوللی و فسلفه‌ی سیاسی‌اش قطعاً نمودی به شدت غیراخلاقی دارند. با این حال، به تعبیر تیزبینانه‌ی ماکیاوللی تمام عیار امروزی ما، «از ماکیاوللی قرن‌ها به عنوان تجسم کلبی‌مسلکی یاد شده. با این حال، او خود را یک اخلاق‌گرا می‌دانست. اندرزهای او مبین دنیایی است که می‌دید، نه دنیایی که

دل‌اش می‌خواست ببیند. در واقع، او معتقد بود که فقط حاکمی که اعتقادات اخلاقی استواری داشته باشد می‌تواند در عین پرداختن به نیرنگ‌بازی‌هایی که بقای‌اش بدبختانه منوط به آن‌ها است همچنان راسخ به راه خود ادامه دهد.» جدا از جلوه‌ی خود ـ توجیه‌گرانه‌ی آشکاری که این گفتار برای گوینده‌اش دارد، هنری کسینجر بی‌گمان نکته‌ی درستی در این‌جا مطرح کرده. این نکته را شاید بتوان مبین مؤلفه‌ی بیان‌ناشده در فلسفه‌ی ماکیاوللی، و انگاشت مستتر آن دانست. بدبختانه، چنین انگاشت‌هایی آن‌چنان بدیهی و آشکار اند که اغلب نادیده گرفته می‌شوند.

ماکیاوللی، با اشاره به مثال معروف موذی‌گری، تأکید می‌کند که شهریار باید رفتاری جانورگونه داشته باشد. «او باید عزم خود را جزم کند که چون روباه و چون شیر باشد: زیرا شیر در برابر دام‌ها کاری از پیش نمی‌برد، و روباه در برابر گرگ‌ها. از این رو، باید چون روباهی از دام‌ها گریخت و چون شیری گرگ‌ها را رماند.»

او با قدرتی شیرگونه همه‌ی تهدیداتی را که از درون و برون مملکت خود برمی‌خیزد دفع خواهد کرد. خیلی ساده، او باید با زیرکی روباه‌واری در چشم دنیا جلوه کند. «او باید کار عتاب را به دیگران وا گذارد و کار عنایت را خود بر عهده گیرد.» اگر به اعتبار او می‌افزاید، باید که نیک، مهربان، و حتا بخشنده جلوه کند. با این حال، باید همیشه ترس و هراس را به عنوان یک عامل بازدارنده‌ی پنهانی در اختیار داشته باشد. جاه و جلال مملکت، که فاصله‌ی بین حاکم و رعایای‌اش را حفظ می‌کند، شهریار را یاری می‌کند تا این ظاهر

اشرافی و شرافت اخلاقی را حفظ کند. نزدیکان او البته پشت این پرده را خواهند دید، اما این را نیز خواهند دید که تلاش برای به زیر کشیدن کسی که این‌گونه محبوب مردم است کار بیهوده‌یی است.

با این حال، ماکیاوللی در جای دیگر ابراز عقیده می‌کند که: «آن که بر مردم تکیه کند بر باد تکیه کرده است.» ممکن است که این یک ناهمخوانی به نظر رسد. اما، همچنان که شاهد بودیم، ناهمخوانی یکی از محاسن و نقاط قوت شهریار است. این که چنین خصیصه‌یی برای یک فیلسوف هم یک حسن محسوب می‌شود یا نه موضوع دیگری است. ماکیاوللی به آن‌چه کارآمد بود علاقه داشت، نه به همخوانی دقیق فلسفه‌ی اخلاقی یا نظام‌مند.

بار دیگر با یکی از انگاشت‌های ضمنی ماکیاوللی مواجه می‌شویم. اما در این‌جا آن ناهمخوانی نگران کننده‌تر می‌شود. ماکیاوللی در *شهریار* یک دستور کار پنهان دارد، که سرانجام با همه‌ی شکوه‌اش در فصل پایانی، زیر عنوان «ترغیب به تسخیر ایتالیا و آزاد کردن آن از بند وحشی‌ها»، آشکار می‌شود. (وحشی‌ها را باید بیگانگان دانست. بار دیگر به نظر می‌رسد که ماکیاوللی واقع‌بینی سیاسی را به راست‌انگاری سیاسی مرجح می‌شمارد.) و آن ناهمخوانی نگران کننده؟ ماکیاوللی در خطابه‌ی میهن‌پرستانه‌اش مصرانه از شهریار خود می‌خواهد که بساط سلطه‌ی بیگانگان را برچیده و ایتالیا را متحد کرده، «افتخار را نصیب خود و سعادت را نصیب همه‌ی مردم ایتالیا کند» (همان‌هایی که پیش‌تر آن‌ها را «باد» خوانده بود). در این‌جا اشارات پرشوری به رم باستان («دل‌آوری دیرین ایتالیایی هنوز از میان نرفته») و به چزاره

بورجا («او که ظاهراً از سوی خدا مأمور نجات ایتالیا شده بود») می‌کند. ماکیاوللی درباره‌ی این شهریار می‌گوید: «مرا توان بیان آن نیست که سرتاسر این ملک، چه عشقی نثار او گردید...» این شهریاری بود که آموخته بود چگونه مردم را به دام عشق خود بیاندازد. بی‌هیچ نبود که موسولینی شخصاً درآمدی به ***شهریار*** نوشت.

با این حال، میهن‌پرستی ماکیاوللی قابل درک است، حتا اگر خدعه‌گری‌های بدبینانه‌ی او قابل بخشش نباشد. از زمان فروپاشی امپراتوری رم در بیش از هزار سال پیش، ایتالیا دیگر تحت یک حاکمیت ایتالیایی متحد نشده بود. (و تا ظهور گاریبالدی در بیش از سه سده بعد نیز چنین نشد.)

حال به مسأله‌ی نقش‌آفرینان این حماسه‌ی عظیم می‌رسیم. چه کسی باید نقش اصلی را ایفا می‌کرد؟ چه کسی باید شهریار می‌شد؟ ماکیاوللی ***شهریار*** را به جولیانو دِ مدیچی، حاکم فلورانس، پیش‌کش کرده است. جولیانو آن مردی بود که باید ایتالیا را نجات می‌داد. بدبختانه، حتا پیش از این که ماکیاوللی کتاب را به اتمام برساند، جولیانو دیگر حاکم فلورانس نبود. پسر عموی وی، لورنتسو دِ مدیچی قدرت را قبضه کرد. مهم نبود. این واقعاً اهمیتی نداشت که **چه کسی** رهبری ایتالیایی‌های فریب خورده‌ی باشکوه را در برابر «استبداد وحشیانه و نفرت‌انگیز» بیگانگان به دست گیرد. آن‌چه واقعاً اهمیت داشت هویت مشاور سیاسی او بود. به عقیده‌ی ماکیاوللی، تنها یک مرد برای این منصب وجود داشت. هدف اصلی از نگارش این کتاب برای نویسنده‌ی آن

در وهله‌ی نخست دوباره جا کردن خود در دل حاکم فلورانس بود. (این واقعیت که اثری به انگیزه‌های متعدد نوشته شده باشد شاید قداست آن را زیر سؤال برد، اما قداست مقوله‌یی است که آشکارا در *شهریار* غایب است.)

به همین خاطر ماکیاوللی خیلی ساده کتاب را دوباره پیش‌کش کرد، و تغییرات شخصی اندکی را متناسب با متن اعمال کرد. حال «منجی ایتالیا» «*Il Magnifico Lorenzo*» خطاب می‌شد (که نباید آن را با «لورنتسوی باشکوه» واقعی، که بیش از بیست سال پیش مرده بود، اشتباه گرفت). ماکیاوللی با برطرف کردن این مشکل کوچک ایفای نقش، *شهریار* را با مهارت به پایان برد.

اکنون ماکیاوللی با مسأله‌ی رساندن کتاب به دست کسی که به وی پیش‌کش کرده مواجه بود، کاری شاق و بسیار دشوار. ماکیاوللی مورد بی‌مهری قرار گرفته بود و دشمنان زیادی در دربار داشت. او دریافته بود که محال است بتواند با لورنتسو شخصاً همکلام شود. و می‌دانست که اگر کتاب‌اش به دست دشمنان بیافتد یا آن را از بین می‌برند و یا عقاید او را به اسم عقاید خود جا می‌زنند.

شایان ذکر است که خود این کتاب هم در این شرایط مشکلی ظاهراً حل‌ناشدنی را برای نویسنده‌اش پیش می‌کشید. به نظر ماکیاوللی، شهریار نباید خود را در حال راه‌نمایی گرفتن از دیگران نشان دهد بل‌که باید این عقاید را به اسم عقاید خود جا بزند. اگر ماکیاوللی موفق به تقدیم کتاب خود به فرد مورد نظر شده بود، احتمالاً امروز باید *شهریار* نوشته‌ی لورنتسو دِ مدیچی را می‌خواندیم.

اما مسأله‌ی بیکن/ شکسپیر، دست کم در این مورد، نمی‌توانست مطرح باشد. ماکیاوللی همچنان مورد بی‌مهری بود، و تلاش‌های‌اش برای عزیز کردن خود شکست خورد. در همین حال، چندین اثر دیگر نوشت، که ظرافت سبک آن‌ها برای تضمین جایگاهی در کانون ادبیات ایتالیایی برای وی بس بود. نمایش‌نامه‌ی او با عنوان *La Mandragola* (*مهرگیاه*) فکاهه‌یی با یک پی‌رنگ کلیشه‌یی مناسب برای یک اپرا (زن صاحب جمال و صاحب کمال، شوهر پیر، مرد جوان،...) است. منظور از آن هجو کردن رفتار ناپسند آن دوران، به ویژه در میان روحانیون، بود. در این اثر، ماکیاوللی تجارب اجتماعی ناپسند خود را مورد توجه قرار می‌داد.

گفتارهای ماکیاوللی نقدی بر آرای نویسنده‌ی بزرگ لاتین، لیوی، و تاریخی که وی از دوران آغازین امپراتوری رم روایت کرده محسوب می‌شود. *گفتارها* کار دیگری در حیطه‌ی نظریه‌ی سیاسی ماکیاوللی است. این کتاب در آن بحبوحه‌ی یأس و نومیدی نوشته نشد، و بسیاری بر این باور اند که دیدگاه سیاسی ـ فلسفی مطرح در آن حساب شده‌تر از *شهریار* است، و به آن‌چه ماکیاوللی واقعاً در سر داشت نزدیک‌تر. دیگر تفاوت آن با *شهریار* در موجه‌تر، پخته‌تر، متعادل‌تر بودن آن است ـ ویژگی‌هایی آن چنان استثنایی که در *شهریار* در محاق فراموشی افتاده بودند.

ماکیاوللی در *گفتارها* اعتقاد خود به حکومت جمهوری‌خواه را، به ویژه چنان که در جمهوری رم نقش بسته بود، نشان می‌دهد. اکنون او از منظر شهروندان می‌نویسد، آنان را اندرز می‌دهد که چگونه امورات خود را سامان

دهند، و به ویژه چگونه آزادی خود را در چارچوب دولت به دست آورند. او از همان اصولی پیروی می‌کند که نخست بار ارسطو پیش کشیده بود: استقلال و آزادی فردی تنها در چارچوب دولتی میسر می‌شود که خود نیز مستقل و آزاد باشد. ماکیاوللی به جمع‌گرایی باور دارد (یا به عبارت دیگر، وقتی برای مردم می‌نویسد به قدرت مردم باور دارد). جالب آن که، در پرتویِ نگرشی که در *شهریار* پیش کشیده، معتقد است: «مردم محتاط‌تر، باثبات‌تر، و داورانی بهتر از یک شهریار اند.» با این حال، یک مؤلفه‌ی اساسی بر این هردو اثر حاکم است: بخت، یا تقدیر ـ مؤلفه‌یی که هماره بیرون از دسترس همه‌ی نظریات سیاسی می‌ماند. ماکیاوللی تأکید دارد که *fortuna* همیشه مورد نیاز ما است. درست مانند شهریار، مردم نیز به *virtù* نیاز خواهند داشت، هرچند به نظر می‌رسد که این مؤلفه‌ی نیچه‌یی‌تر، و فردگرایانه‌تر، و بی‌مبالات‌تر به نفع فضیلت شهروندی، منش اخلاقی، و توان جمعی کنار گذاشته می‌شود.

در سال ۱۵۱۹ لورنتسو دِ مدیچی مرد و کاردینال جولیو دِ مدیچی به جای او نشست. و سرانجام *fortuna* به ماکیاوللی روی خوش نشان داد. جولیو، که به ضرورت استفاده از تجارب پیشین ماکیاوللی وقوف داشت، او را برای مأموریت کوچکی به یکی از شهرهای همسایه، لوتچا، فرستاد. ماکیاوللی کار خود را با موفقیت به انجام رساند و با امید و آرزو به فلورانس بازگشت. او که وفاداری خود به مدیچی‌ها را به اثبات رسانده بود، حال مطمئناً می‌توانست استعداد خود را در سطوح عالی و به نحو احسن به کار گیرد. اما جولیو او را به عنوان مورخ رسمی جمهوری فلورانس، و با حقوق ۵۷ فلورین طلا، به کار

گماشت ـ که دست کم او را از تأمین هزینه‌های خود مطمئن می‌ساخت. ماکیاوللی سرخوردگی خود را بروز نداد و کار رسمی خود را آغاز کرد: نگارش تاریخ فلورانس. در این‌جا هم با مشکلی مواجه بود. ***تاریخ فلورانس*** او می‌باید بدون تعرض به مدیچی‌هایی نوشته می‌شد که نقش برجسته و البته در خور سرزنشی در این تاریخ ایفا کرده بودند. همان‌گونه که ماکیاوللی به هنگام اندرز دادن به یک همکار دیوانی مطرح می‌کند: «اگر گاهی لازم شد واقعیتی را با کلام خود کتمان کنی، چنان کن که کسی از آن باخبر نشود. یا اگر کسی باخبر شد، خاطرات را بابت داشتن دفاعی حاضر و آماده جمع کن.» بدبختانه، دوست هم‌دوران ماکیاوللی، مورخ بزرگ، گوئیتچاردینی بعدها بسیاری از واقعیاتی را که او بر آن‌ها سرپوش گذاشته بود فاش کرد ـ اما آن زمان دیگر ماکیاوللی نبود تا «دفاعی حاضر و آماده» داشته باشد. ***Istorie Fiorentine*** (تاریخ فلورانس) ماکیاوللی را در بهترین حالت باید به عنوان اثری ادبی خواند.

در سال ۱۵۲۳ جولیو دِ مدیچی از فرمانروایی فلورانس کناره‌گیری کرد تا پاپ کلمان هفتم شود. اکنون دوباره زمان دشواری برای ایتالیا فرا رسیده بود. دو سال بعد توازن قوا در شبه‌جزیره‌ی ایتالیا برهم خورد. شارل پنجم، پادشاه اسپانیا و امپراتور مقدس رم، کل شبه‌جزیره را در معرض تهدیداتِ خود قرار داد. ماکیاوللی مأمور تجهیز فلورانس شده، همراه لشکریان عازم سفر شد تا به گوئیتچاردینی ملحق شود که از افسران نیروهای پاپ بود.

اما این‌ها همه بی‌فایده بود. در ماه مه‌ی ۱۵۲۷ لشکر شارل پنجم رم را به تاراج برد. در همان حال، ماکیاوللی می‌شنید که شهروندان فلورانس علیه

مدیچی‌ها شوریده و جمهوری جدیدی تأسیس کرده‌اند. اکنون ***fortuna*** واقعاً به او روی خوش نشان داده بود. ماکیاوللی این ***occasione*** را با چنگ و دندان چسبید. با شتاب تمام عازم فلورانس شد، مطمئن بود که سرانجام دوباره به مقامات عالی می‌رسد. اما بار دیگر ناامید شد. حال باید به خاطر پشتیبانی از مدیچی‌ها مورد بی‌مهری قرار می‌گرفت!

این ضربه‌ی نهایی بسیار سنگین بود. ماکیاوللی به بستر بیماری افتاد. با وجود اوضاع نابه‌سامان و حال افتضاح مالی، معدود دوستان باقی‌مانده‌اش او را تیمار کردند. مراسم نیایش احتضار به خواست خود او انجام شد، ماکیاوللی ماهِ بعد از آن در ۲۱ ژوئن ۱۵۲۷ در سن پنجاه و هشت سالگی در گذشت.

پس‌گفتار

ماکیاوللی مرموز، دسیسه‌چین، فریب‌کار، و غیرقابل‌اعتماد بود ــ و در ***شهریار*** بر این شیوه‌ی رفتار صحه گذاشت. اما با این کار حقیقت خاصی در خصوص سرشت آدمی را نیز فاش کرد. او روی نقطه‌ی حساسی انگشت گذاشته بود. سرشت آدمی باید بهتر از این می‌بود ــ هیچ انسانی نمی‌توانست همچون شهریار ماکیاوللی رفتار کرده باشد. کار او بی‌شک کاری شیطانی بود؛ و همه (به ویژه کلیسا) به زودی در این‌باره همرا شدند. ماکیاوللی به سرعت، و مخصوصاً به لحاظ اسمی، چهره‌یی شیطانی یافت. «نیک پیر» اسمی رایج برای شیطان، مستقیماً از نام کوچک ماکیاوللی، نیکولو، اقتباس شد. به همین نحو نام خانوادگی او در سرتاسر اروپا به عنوان تجسم شر بر سر زبان‌ها افتاد. تنها سی سال پس از مرگ‌اش نام او در اقصا نقاط اروپا، در انگلستان، نیز به گوش می‌خورد. و پیش از پایان قرن شانزدهم، این نام آن‌قدر برای همگان شناخته شده بود که شکسپیر آن را در ***همسران شاد ویندسور*** به کار برد. «آیا من سیاس ام؟ آیا من مرموز ام؟ آیا من یک ماکیاوللی ام؟»

(برخی حتا ادعا می‌کنند که ماکیاوللی الگوی یاگو در *اتللو* بوده است.)

اما این همه هیاهو برای چه بود؟ ماکیاوللی نادانسته مسئولیت ایفای نقش مهمی را پس از مرگ خود بر عهده گرفته بود. در نبرد عظیمی که در طول قرن هفده و هجده کلیسا را دوپاره کرد و اروپا را درنوردید، یعنی رفورماسیون یا دین‌پیرایی، ماکیاوللی آلت دست دو طرف شد. نام او نشان فساد کلیسای ایتالیا شد و در جنگ‌های تبلیغاتیِ نیروهای شمال اروپا در مسیر تلاش برای استقرار آئین پروتستان مورد استفاده قرار گرفت.(اگر انگلستان کاتولیک مانده بود، شکسپیر نمی‌توانست اشاره‌یی آن‌گونه به ماکیاوللی کند.) اما همه‌ی ماجرا همین بود؟

نه. ماکیاوللی از شکافی از این عمیق‌تر پرده برداشته بود. از آغاز پیدایش فلسفه، متفکران ضمناً بر این باور بودند که موجودات انسانی اساساً و ماهیتاً همسان اند. چیزی به عنوان یک فطرت یا سرشت عام انسانی وجود داشت. این انگاشت متضمن ایجاد شکل آرمانیِ جامعه‌یی بود که در آن همه‌ی موجودات انسانی به بهترین نحو ممکن می‌زیستند. افلاتون کوشیده بود تا این آرمان‌شهر را در **جمهور** خود توصیف کند. دیگران نیز راه‌هایی برای پیش‌برد جامعه در مسیر خیر همگان ترسیم کردند. و در سده‌های پس از ماکیاوللی، اندیشه‌گران عصر روشنگری، با اعتقاد به نوعی هماهنگی نهایی ارزش‌های انسانی، به جست و جوی اصول اساسی سرشت آدمی پرداختند ـ و همچنین جامعه‌یی که این اصول را می‌شد آن‌جا متجلی کرد (قانون اساسی ایالات متحده‌ی آمریکا از نمونه‌های ناب آن بود). کوشش‌های علمی دیگری

نیز برای ایجاد جوامع هماهنگ مشابهی در قالب مارکسیسم، اشتراک‌گرایی، و بسیاری از جنبش‌های اجتماعی صورت گرفت. در واقع، این اعتقاد که ما می‌توانیم در صلح و دوستی و هماهنگی در کنار یک‌دیگر زندگی کنیم تا دهه‌ی ۱۹۶۰ و فراتر از آن استوار بود.

اما دیرزمانی پیش از این، ماکیاوللی عدم امکان چنین طرح و برنامه‌هایی را نشان داده بود. او در *شهریار* خود تناقض بین اداره‌ی امور یک مملکت (یا خدمت‌گزاری به آن) و در عین حال مقید بودن به یک زندگی اخلاقی را مطرح کرده بود. برای اداره‌ی امور یک مملکت به شیوه‌یی مؤثر و کارآمد، اخلاقیات باید به فراموشی سپرده می‌شد. *شهریار* این پرسش را پیش کشید که: آیا یک فرمان‌روا می‌تواند با چنین خدعه و تزویر و حتا کشت و کشتاری سر کند و در عین حال بر اخلاق شخصی مسیحیت صحه بگذارد؟ به عبارت دیگر، آیا امکان دارد بدون اخلاق فرمان راند و با این حال آدمی اخلاقی ماند؟

از پاپ‌های خاندان بورجا تا پل پوت، تاریخ تنها یک پاسخ ناگوار به این پرسش داده. این پاسخ خیلی زود و ناگوارانه، واضح و مبرهن شد. اما اگر قضیه این‌گونه باشد، آن‌گاه تناقضی عمیق ایجاد می‌شود. همچنان‌که آیزایا برلین، فیلسوف سیاسی بزرگ قرن بیستم، خاطر نشان کرده این یعنی که ما در معرض کثرت‌گرایی اخلاقی قرار گرفته‌ایم. هیچ راه قاطعی برای حل این مسأله وجود ندارد که انسان‌ها چگونه باید زندگی کنند. ما چگونه باید رفتار کنیم؟ فقدان هرگونه پاسخی برای این پرسش عجزآور ــ و هراس‌آور ــ است.

پس؟ عده‌یی از مردم می‌توانند، و خواهند توانست، این احساس نیاز را داشته

باشند که باید جوامعی ایجاد کنند که در آن‌ها در کنار هم با شیوه‌هایی به کل متفاوت از یک‌دیگر زندگی کنند. چنین جوامعی ممکن است فاشیستی، کمونیستی، یا دموکراتیک باشند، و شاید حتا جوامع استبدادی یا حتا بی‌سامان را نیز در بر بگیرند. و تنها باید مسیر تاریخ را ـ از حمام خون‌های خودویران‌گرانه‌ی قربانی کردن انسان‌ها نزد اقوام مایایی تا «جماعت معتکفان» ستون‌نشین دنبال کرد ـ تا بر امکانات بی‌پایان خلاقیت بشر از این نظر وقوف یافت. با این حال، هیچ معیار مشترکی وجود ندارد که با استناد به آن بتوان بین مزایای این جوامع مختلف به انتخابی عقلانی دست زد. اگر اخلاق و علم سیاست جدای از یک‌دیگر باشند، همچنان که ماکیاوللی این جدایی را نشان داد، آن‌گاه دیگر ملاکی برای قضاوت عام و جهان‌شمول نخواهیم داشت. این یعنی که آلمانِ هیتلری همردیف انگلستانِ پارلمانی است.

این همه به شدت یأس‌آور است. اما این واقعیت از نکته‌یی بدیهی نشأت می‌گیرد، نکته‌یی که ما اکنون در این عصر پسا-فرویدی از آن آگاه ایم. روان آدمی ساختاری معقول و منطقی ندارد. از سوی دیگر، هر نظام اخلاقی یا نظام حکومتی باید معقول و منطقی باشد. از این‌رو، تمایلات شخصی و تجربه‌ی جمعی ***ناگزیر*** با هم در تعارض قرار می‌گیرند.

ماکیاوللی نخستین نویسنده‌یی بود که حقیقت تلخی را در خصوص وضعیت بشری نشان داد. او فیلسوف بزرگی نبود، او فقط یک نظریه‌پرداز سیاسی واقع‌بین بود. با این حال، تفکر او بشریت را رودرروی یکی از ژرف‌ترین دوپارگی‌ها، دوپارگی‌یی به ظاهر نازدودنی، قرار داد.

از نوشته‌های ماکیاوللی و نظرات دیگران

برای هرکه می‌خواهد دولتی برقرار و قوانین آن را وضع کند ضرورت دارد از پیش چنین فرض کند که مردم همه شر اند، و همواره هرزمان که فرصتی پیدا کنند به دنائت طبع خود جامه‌ی عمل خواهند پوشید.

ماکیاوللی، ***گفتارها***

دستگاه پاپ، نیز، هرگز در جایگاهی نبوده است که سیاست مسیحی را پیش برد؛ و آن زمان که دین‌پیرایان درگیر سیاست می‌شوند، چنان که لوتر شد، خواهیم دید که آنان نیز به‌هم‌اندازه‌ی هر اخلاق‌ستیز یا مستبدی پیروِ ماکیاوللی اند.

ـ نیچه، ***خواست قدرت***

بیش‌تر ناسزاهای معمولی که نثار این نام [ماکیاوللی] می‌شود ناشی از خشم سالوسانی است که از اقرار صریح به شرارت ابا دارند.

ـ برتراند راسل، ***تاریخ فلسفه‌ی غرب***

جنگ‌ها زمانی آغاز می‌شوند که می‌خواهید، اما زمانی که می‌خواهید پایان نمی‌گیرند.

ـ ماکیاوللی، *تاریخ فلورانس*

تنها راه برای دور داشتن خود از گزند چاپلوسان تصریح این نکته برای مردم است که شما برای شنیدن حقایق اهمیتی قائل نمی‌شوید. چه، آن زمان که هرکسی بتواند حقایق را به شما بگوید، حرمت خود را از دست می‌دهید.

ـ ماکیاوللی، *شهریار*

می‌توان روح خود را رستگار کرد، یا می‌توان دولت بزرگ و باشکوهی را برقرار یا حفظ کرد و یا در خدمت آن بود؛ اما همزمان به هردو پرداختن همیشه ممکن نیست.

ـ آیزایا برلین، *جستارهایی درباره‌ی ماکیاوللی*

بعید نیست که فاشیسم ویژگی‌های نظامی‌گرانه‌ی اولیه‌ی خود را مرهون ماکیاوللی بوده باشد، اما در نخستین سال‌های به قدرت رسیدن موسولینی است که تأثیر ماکیاوللی بر وی بیش از همه مشهود می‌نماید.

ـ لورا فِرمی، بیوه‌ی دانشمند بزرگ ایتالیایی و نویسنده‌ی *زندگی‌نامه‌ی موسولینی*

ماکیاوللی بزرگ‌ترین فیلسوف ایتالیایی بود... استاد تمام استادان علم سیاست... اما او به قدر کافی بشریت را تحقیر نکرد.

ـ بنیتو موسولینی

مارکس سیاست را «هنر پرداختن به ممکنات» می‌دانست؛ دو قرن پیش از او ماکیاوللی سیاست واقع‌بین را ابداع کرده بود:

مردم را باید یا به مهر نواخت و یا به کین از بین برد. مردم را یارای انتقام‌جویی از پی لطمات اندک هست ـ اما از پی لطمات عظیم نه.

ـ ماکیاوللی، *شهریار*

این رجعت به بی‌رحمانه‌ترین ماکیاوللی‌گرایی برای کسی که تا همین دیروز با این اطمینان آسایش‌بخش سر می‌کرده که تاریخ بشری در راستای پیشرفت مادی و فرهنگی گام برمی‌دارد قابل فهم به نظر نمی‌رسد.

ـ لئون تروتسکی، *زندگی‌نامه‌ی استالین*

گاه‌شمار رخدادهای مهم فلسفی

قرن ششم ق.م.	آغاز فلسفه‌ی غرب با آرای تالس ملطی.
پایان ششم ق.م.	مرگ فیثاغورث.
۳۹۹ ق. م.	سقراط در آتن محکوم به مرگ می‌شود.
۳۸۷ ق. م.	افلاتون «آکادمی» را در آتن به عنوان نخستین دانشگاه تأسیس می‌کند.
۳۳۵ ق. م.	ارسطو «لیسئوم» را در آتن تأسیس می‌کند و آموزشگاه رقیب «آکادمی» می‌شود.
۳۲۴	امپراتور کنستانتین پایتخت امپراتوری رم را به بیزانس منتقل می‌کند.
۴۰۰	آگوستین قدیس *اعترافات* خود را می‌نویسد: فلسفه جذب الاهیات مسیحی می‌شود.

۴۱۰	تاراج رم توسط ویزگوت‌ها و آغاز «عصر ظلمت».
۵۲۹	تعطیل «آکادمی» آتن به دستور امپراتور یوستینیان به نشان پایان دوران تفکر یونانی.
اواسط قرن سیزدهم	توماس آکوئیناس شرح خود بر ارسطو را می‌نویسد. عصر فلسفه‌ی مدرسی.
۱۴۵۳	سقوط بیزانس به دست ترک‌ها، پایان امپراتوری بیزانس
۱۴۹۲	کریستف کلمب به آمریکا می‌رسد. عصر رنسانس در فلورانس و جلب توجه دوباره به تعالیم یونانی.
۱۵۴۳	کوپرنیک با انتشار ***در باب گردش کرات سماوی*** به طریق ریاضی ثابت می‌کند که زمین به دور خورشید می‌گردد.
۱۶۳۳	دستگاه کلیسا گالیله را وادار می‌کند نظریه‌ی مرکزیت خورشید در عالم را رسماً انکار کند.
۱۶۴۱	دکارت ***تأملات*** خود را منتشر می‌کند، فلسفه‌ی مدرن آغاز می‌شود.
۱۶۷۷	با مرگ اسپینوزا ***اخلاق***‌اش اجازه‌ی انتشار می‌یابد.
۱۶۸۷	نیوتن ***اصول*** را منتشر می‌کند و در آن مفهوم جاذبه را مطرح می‌کند.
۱۶۸۹	لاک ***رساله در باب فهم بشر*** را منتشر می‌کند. آغاز تجربه‌باوری.

۱۷۱۰ برکلی *اصول دانش بشری* را منتشر می‌کند و چشم‌اندازهای تازه‌یی در تجربه‌باوری می‌گشاید.

۱۷۱۶ مرگ لایبنیتس.

۱۷۳۹-۴۰ هیوم *رساله‌ی طبع بشر* را منتشر می‌کند و تجربه‌باوری را تا غایت منطقی آن پیش می‌برد.

۱۷۸۱ کانت، که به یاری هیوم از «خواب جزمی» خود بیدار شده، *نقد خرد ناب* را منتشر می‌کند. عصر باشکوه متافیزیک آلمانی آغاز می‌شود.

۱۸۰۷ هگل *پدیدارشناسی روح* را منتشر می‌کند، نقطه‌ی اوج متافیزیک آلمانی.

۱۸۱۸ شوپنهویر *جهان به منزله‌ی اراده و بازنمود* را منتشر می‌کند، و فلسفه‌ی هندی را در متافیزیک آلمانی مطرح می‌کند.

۱۸۸۹ نیچه، که «خدا مرده است» را جار زده، در تورین به جنون می‌رسد.

۱۹۲۱ ویتگنشتاین *رساله‌ی منطقی ـ فلسفی* را منتشر می‌کند و مدعی دست‌یابی به «راه‌حل نهایی» مسائل فلسفی می‌شود.

دهه‌ی ۱۹۲۰ «حلقه‌ی وین» پوزیتیویسم منطقی را مطرح می‌کند.

۱۹۲۷ هایدگر *هستی و زمان* را منتشر می‌کند که از ایجاد شکافی بین فلسفه‌ی تحلیلی و فلسفه‌ی قاره‌یی حکایت دارد.

۱۹۴۳ سارتر *هستی و نیستی* را منتشر می‌کند، تفکر هایدگر را گسترش داده و اگزیستانسیالیسم را به راه می‌اندازد.

۱۹۵۳ انتشار *پژوهش‌های فلسفی* ویتگنشتاین پس از مرگ‌اش. اوج دوران تحلیل زبان.

گاه‌شمار زندگی و زمانه‌ی ماکیاوللی

۱۴۶۹ تولد نیکولو ماکیاوللی در فلورانس. «لورنتسوی باشکوه» قدرت را در شهر به دست می‌گیرد.

۱۴۷۸ «توطئه‌ی پاتزی‌ها» ناکام می‌ماند؛ لورنتسو به سختی از چنگ مرگ می‌گریزد.

۱۴۹۲ مرگ «لورنتسوی باشکوه». کریستف کلمب به آمریکا می‌رسد. آلساندروی ششم، پدر چزاره بورجا، پاپ می‌شود.

۱۴۹۴ شارل هشتم، پادشاه فرانسه، سپاهیان خود را به فلورانس گسیل می‌کند. ساوونارولا قدرت را در فلورانس به دست می‌گیرد.

۱۴۹۸ ساوونارولا محاکمه، به دار آویخته، و جسد وی در ملأعام در فلورانس سوزانده می‌شود. ماکیاوللی به

عنوان سرپرست «دیوان رم» و بعدتر به عنوان سرپرست کمیته‌ی «ده مرد جنگ» برگزیده می‌شود.

۱۵۰۰ ماکیاوللی برای مأموریتی به فرانسه می‌رود.

۱۵۰۱ ماکیاوللی با ماریتتا دی لوئیجی کورسینی ازدواج می‌کند.

۱۵۰۲ چزاره بورجا اوربینو را تسخیر می‌کند. ماکیاوللی برای مأموریتی راهی دربار بورجا می‌شود.

۱۵۰۳ بورجا ویتللی و همدستان‌اش را می‌کشد. مرگ پاپ آلساندروی ششم و آغاز افول بخت چزاره بورجا.

۱۵۰۵ ماکیاوللی نیروی شبه‌نظامی فلورانس را سامان می‌دهد.

۱۵۰۸ ماکیاوللی برای مأموریتی به آلمان اعزام می‌شود.

۱۵۱۲ توزان قوا در ایتالیا برهم می‌خورد. فلورانس به محاصره درمی‌آید، سودرینی می‌گریزد، مدیچی‌ها بار دیگر به قدرت می‌رسند. ماکیاوللی از مقام خود عزل، و تبعید می‌شود.

۱۵۱۳ در جریان نقشه‌یی برای براندازی جولیانو دِ مدیچی، پای ماکیاوللی هم به میان می‌آید. ماکیاوللی پس از شکنجه، از زندان آزاد می‌شود. به ملک خود برمی‌گردد. و *شهریار* را می‌نویسد.

۱۵۲۳ جولیو دِ مدیچی، حاکم جدید فلورانس، ماکیاوللی را به مأموریت کوچکی می‌فرستد.

۱۵۲۷ توازن قوا در ایتالیا بار دیگر برهم می‌خورد، و رم به تاراج می‌رود. حاکمیت مدیچی‌ها بر فلورانس ملغا می‌شود. ماکیاوللی مراجعت می‌کند، هیچ منصبی به او محول نمی‌شود. و در ۲۱ ژوئن می‌میرد.

متون پیشنهادی برای مطالعه

Isaiah Berlin, ***The Proper Study of Mankind*** (Farrat, Straus & Giroux, 1998)

کتابی که دربردارنده‌ی جستار عالی برلین درباره‌ی ماکیاوللی است.

Sebastian De Grazia, ***Machiavelli in Hell*** (Vintage Books, 1994).

تازه‌ترین زندگی‌نامه‌ی ماکیاوللی که مورد تقدیر قرار گرفته، و بیش از آن که شرح سرراست زندگی او باشد تأملِ انگیزاننده و خلاقانه‌یی بر احوال ماکیاوللی و ***شهریار*** او است.

Niccolò Machiavelli, ***Florentine Histories*** (Princeton University Press, 1990).

کتابی بسیار جذاب، هرچند که گاه در گفتن حقایق اندکی امساک می‌کند.

Niccolò Machiavelli, ***The Prince and Other Political Writings*** (Everyman's Library, 1995).

متن کامل شاهکار ماکیاوللی، به همراه پانوشت‌هایی راه‌گشا؛ همچنین شامل جستارهایی درباره‌ی **وال دی کیانا**، **خیانت بورجا**، و... .

Pasquale Villari, ***The Life and Times of Niccolò Machiavelli,*** 2vols. (Scholarly Press, 1979).

با وجود گذشت یک قرن از انتشار آن، هنوز هم یک مرجع موثق به شمار می‌آید.

نمایه

اسکندر ۹
افلاتون ۴۹، ۵۴، ۶۵، ۷۲
اورلیوس، مارکوس ۱۲
بورجا، چزاره ۲۷–۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۹، ۵۸، ۶۶، ۷۶، ۷۷، ۸۰
دانته ۱۲، ۱۳
داوینچی، لئوناردو ۱۷، ۳۷
راسل، برتراند ۴۷، ۶۹
ساوونارولا ۲۳، ۲۴، ۵۵، ۷۶
سودرینی ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۷۷
صدام حسین ۹، ۵۱
کپلر، یوهان ۱۸
کورسینی، ماریتتا دی لوئیجی ۲۶، ۲۷، ۷۷
گوئیتچاردینی، فرانچسکو ۱۸
لورنتسوی باشکوه ۱۲، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۵۹، ۷۶
ماکسیمیلیان ۳۸، ۴۰
مدیچی، کوزیمو دِ ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۸، ۳۴، ۴۰، ۴۳، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۷۷، ۷۸
مور، توماس ۴۹
میراندولا، پیکو دللا ۱۸
نیچه، فریدریش ۵۰، ۶۱، ۶۹، ۷۴
وسپوتچی، آمریگو ۱۸
ویتللی ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۷۷
ویللاری ۲۴، ۳۰، ۳۱

تصوير ابو عبد الرحمن الكردي

مجموعه‌ی آشنایی با فیلسوفان

آشنایی با فیلسوفان مجموعه‌ای از زندگینامه‌های فیلسوفان مشهور است که برای گشودن باب آشنایی با اندیشه‌ها و دیدگاه‌های آنان مدخل مناسب و مغتنمی به‌نظر می‌رسد. در هر کتاب گذشته از ارائه‌ی اطلاعات زندگینامه‌ای، افکار هر فیلسوف در رابطه با تاریخ فلسفه به‌طور کلی و نیز در رابطه با جریان‌ها و تحولات فکری و اجتماعی و فرهنگی عصر او بازگو می‌شود و بدون ورود به جزییات نظریات و عقاید او، مهم‌ترین نکته‌های آن‌ها با بیانی ساده و روشن و در عین حال موثق و سنجیده بیان می‌شود. اساس کار در این کتاب‌ها سادگی و اختصار بوده است تا جوانان و نیز همه‌ی خوانندگان علاقه‌مندی که از پیش مطالعات فلسفی زیادی نداشته‌اند بتوانند به آسانی از آن‌ها بهره بگیرند و چه بسا همین صفحات اندک انگیزه‌ی پیجویی بیش‌تر و دنبال کردن مطالعه و پژوهش در این زمینه شود.

مجموعه کتاب‌های آشنایی با فیلسوفان

- آکویناس
- ارسطو
- اسپینوزا
- افلاطون
- اگوستین قدیس
- دکارت
- سارتر
- سقراط
- کیرکگور
- لاک
- لایبنیتس
- ✓ ماکیاوللی
- نیچه
- ویتگنشتاین
- هگل
- هیوم

ISBN: 978-964-305-841-8

9 789643 058418

۱۶۰۰ تومان